

«بہ نام خالق آرامش»

نام کتاب: ہدف صیات زمینر آدم (بفراول)

نام نویسندہ: اصغر طاہر زارہ

تعداد صفحات: ۱۶۳ صفحہ

تاریخ انتشار: سال ۱۳۸۷



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هدف حیات زمینی آدم
ملک، شیطان، هبوط

اصغر طاهرزاده
۱۳۸۷



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰-

هدف حیات زمینی آدم / طاهرزاده، اصغر. - اصفهان: لب‌المیزان، ۱۳۸۷.
۵۲۰ ص.

ISBN: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۰۹-۰۷-۹

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱- انسان -- آفرینش -- جنبه های قرآنی. ۲- هیوط آدم. ۳- شیطان -- جنبه های
قرآنی. الف. عنوان.

۲۹۷/۴۶۶

BP۲۲۶/۲ ط ۱۸۵ ه ۴ ۱۳۸۶

۱۱۶۲۵۸۵

کتابخانه ملی ایران

هدف حیات زمینی آدم

اصغر طاهرزاده

نوبت چاپ: اول

تاریخ انتشار: ۱۳۸۷

قیمت: ۴۸۰۰ تومان

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

طرح جلد: محمد فاطمی پور

کلیه حقوق برای گروه المیزان محفوظ است

مراکز پخش:

تلفن: ۰۳۱۱-۷۸۵۴۸۱۴

۱- گروه فرهنگی المیزان

همراه: ۰۹۱۳۱۰۴۸۵۸۲

۲- دفتر انتشارات لب‌المیزان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فهرست مطالب

مقدمه.....	۱۵
مقدمه مؤلف.....	۱۷
جلسه اول عالم برای آدم، یا آدم برای عالم؟.....	۲۱
برکات شناخت هدف زندگی زمینی.....	۲۵
ای انسان‌ها! کفر چرا؟!.....	۲۸
عالم در خدمت انسان.....	۲۹
وسعت وجودی انسان.....	۳۲
حکمت تسخیر زمین برای انسان.....	۳۴
آدم یا آدمیت؟.....	۳۶
تکامل آدم باید از زمین شروع شود.....	۳۹
علت سؤال ملائکه.....	۴۰
جلسه دوم علم به اسماء الهی.....	۴۳
فقط خالق انسان متذکر هدف انسان است.....	۴۶
معنی خلیفه خدا بودن.....	۴۷
فلسفه خلقت انسان.....	۴۸
چه کسی باید خلیفه خدا باشد.....	۵۰
معنی اسماء.....	۵۱



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

- ۵۴مقام قلب انسان کامل.....
- ۵۵ناتوانی ملائکه در پذیرش و اظهار تمام اسماء.....
- ۵۹هماهنگی قرآن و قلب پیامبر و جامعیت اسماء.....
- ۶۰چه شد زان آشیان بیگانه گشتی؟.....
- ۶۵جلسه سوم آدم.....
- ۶۸انسان کامل، اسیر مقتضیات زمین نیست.....
- ۷۰حضور دائمی خلیفه خدا در زمین.....
- ۷۱ملائکه به خدا سجده کردند.....
- ۷۲حضرت محمد ﷺ، مظهر تام آدمیت.....
- ۷۴مقیاس ارزیابی آدمیت خود.....
- ۷۶چه کسی مصلحت را مصلحت می‌کند؟.....
- ۷۸انسان کامل، حقیقت کل اشیاء.....
- ۸۱معنی سجده بر آدم.....
- ۸۵جلسه چهارم خصوصیات حیات ملکوتی آدم.....
- ۸۸معنای شجره ممنوعه.....
- ۹۰نزدیکی به کثرات و شروع همبوط.....
- ۹۱موطن ملکوتی و ارائه سر حیات آدمی.....
- ۹۳زمینی بودن انسان با وجود توبه آدم.....
- ۹۵علت بیرون شدن از بهشت.....
- ۹۵بهشت، جای ماندن آدم نبود.....
- ۹۶نزدیکی به طبیعت و شروع سختی‌ها.....
- ۹۸نهی ارشادی و ظلم به خود.....
- ۱۰۱فریب شیطان.....
- ۱۰۲همبوط و شروع دشمنی‌ها.....
- ۱۰۴یک مثال واقعی.....
- ۱۰۸غفلت از دشمنی شیطان، منشأ انحراف‌ها.....



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۱۱	جلسه پنجم آدم؛ نمایش معنی زندگی زمینی
۱۱۳	تکوین و تشریح
۱۱۶	دینداری، یعنی سیر به سوی باطن عالم
۱۱۹	داستان آدم، یک مثل واقعی
۱۲۰	آدمیت و انتخاب خستگی
۱۲۱	زندگی زمینی، حادثه‌ای از کل زندگی
۱۲۵	هبوط، مقدمه رسیدن به بهشت حقیقی
۱۲۷	هبوط و امکان صعود برتر
۱۳۱	جلسه ششم هبوط
۱۳۶	فلسفه هبوط در زمین
۱۳۸	چگونگی قیامتی شدن
۱۳۹	شروع شخص آدم
۱۴۰	برکات توبه آدم و آدمیت
۱۴۲	غفلت از جایگاه شریعت در دنیا
۱۴۴	جسم‌های زمینی و روح‌های آسمانی
۱۴۶	انسان در خدمت دنیا، یا دنیا در خدمت انسان
۱۵۰	ریشه بصیرت در زندگی
۱۵۲	حقیقت؛ ماوراء فهم عموم
۱۵۵	جلسه هفتم بینش شیطان
۱۵۷	خلافت آدم، خلافت جمیع بشریت
۱۶۰	تکوینی بودن امر به سجده
۱۶۳	منطق شیطانی
۱۶۵	آرزوهای سرگردان
۱۶۷	سجده به خاک یا به روح؟
۱۷۰	رابطه حقیقی بین انسان و ملائکه و شیطان
۱۷۲	هبوط جزئی و هبوط کلی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۱۷۴ راه‌های ورود شیطان
۱۷۵ برکات امر به سجده
۱۷۶ آرزوهای شیطانی
۱۷۷ جایگاه اصلی فعالیت شیطان
۱۸۱ حضور شیطان در چهار جهت زندگی
۱۸۳ جلسه هشتم روش شیطان
۱۸۶ مبنای گمراهی گمراهان
۱۸۷ ابزارهای شیطان
۱۸۹ آتیه فرزندان و حیلۀ شیطان
۱۹۱ وقتی عبادت رهن می‌شود
۱۹۵ جایگاه تفکر شیطانی در عالم
۱۹۶ نقش شیطان در ظهور نقص‌های غیر قابل اعتنا
۱۹۸ نهایت وعده‌های شیطانی
۱۹۹ عامل روبه‌روی با آنچه نمی‌خواهیم
۲۰۳ شیطان و توجه‌دادن به نیازهای پست
۲۰۶ حیا؛ اقتضای آدمیت آدم‌ها
۲۰۸ اقتضای آدمیت در مقابل گناه
۲۱۰ زندگی زمینی و انواع دشمنی
۲۱۵ جلسه نهم شیطان عامل عریانی انسان
۲۱۷ اول اندیشه، وانگهی کردار
۲۱۹ راه دست‌یابی به حکمت
۲۲۰ راه ورود شیطان
۲۲۵ چگونه زشتی‌ها آشکار می‌شود؟
۲۲۸ حضور هر کس در نظرگاه اوست
۲۳۰ معنی لباس در مراتب مختلف وجود
۲۳۶ به بهانه جمال، محرومیت از جمال
۲۳۷ نجات از جنبه‌های بی‌خودی زندگی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۳۸	راه غلبه بر شیطان
۲۳۹	جلسه دهم شیطان
۲۴۱	فلسفه وجودی شیطان
۲۴۲	چه چیز سرمایه ما می شود؟
۲۴۴	طرح قواعد تکوین به زبان تشریح
۲۴۸	واقعیت آدم در قالب الفاظ
۲۴۹	گذار از زمین؛ لازمه ماندن در بهشت
۲۵۲	ذات شیطان و چگونگی عمل او
۲۵۶	تأثیر شیطان بر عواطف
۲۵۸	راه عدم تأثیر شیطان
۲۶۱	زینت حقیقی و زینت کاذب
۲۶۳	تغییر زمین به جای تغییر خود
۲۶۵	جلسه یازدهم توجه به رب، مانع زود باوری و تسلط شیطان
۲۶۷	راه ارزیابی صحیح
۲۶۸	رمز تسلط شیطان بر انسان
۲۶۹	آیا جنگ انسان با شیطان جنگی است نابرابر؟
۲۷۰	رمز نجات از تسلط شیطان
۲۷۲	آرزوی بنده خدا، بی آرزویی است
۲۷۳	سوزم آن است که ساز بیشتر با خدا داشته باشم
۲۷۴	انسانی که راه را گم کرد، وسوسه شیطان را می پذیرد
۲۷۵	بعدی نیست
۲۷۷	چگونگی تصرف شیطان
۲۸۰	خدا شیطان را بر انسان مسلط نکرد
۲۸۱	زود باوری ما، عامل تسلط شیطان
۲۸۲	توجه به علل متوسط، عامل تأثیر
۲۸۳	مشکلات؛ وسیله امتحان صبر بندگان
۲۸۵	صراط مستقیم انسان، تنها راه نتیجه مند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۲۸۷ وسوسه شیطان، عامل تمایز انسان مؤمن از غیر مؤمن
۲۸۹ جلسه دوازدهم فلسفه وجود شیطان
۲۹۲ معنی و جایگاه شیطان
۲۹۳ وسوسه و تذکر، مانع اختیار نیست
۲۹۵ اضلال کفری
۲۹۶ حکمت وجود شیطان
۲۹۷ خدا؛ هستی اشیاء را می دهد
۲۹۹ سنت دشمنی همیشگی شیاطین با انبیاء
۳۰۰ وسوسه و عمیق شدن اعتقادات
۳۰۲ شیطان؛ عامل رسیدن به نهایت شقاوت
۳۰۴ نشانه‌های حضور فعال شیطان
۳۰۵ شیطان عامل شقاوت بیشتر
۳۰۶ نقش خدا در جواب به طلب انسان‌ها
۳۱۳ جلسه سیزدهم رابطه انسان با شیطان
۳۱۶ مبنای انحراف انسان‌ها
۳۱۸ شیطان؛ عین اضلال خود و دیگران
۳۱۹ نحوه خروج از مقام قدس
۳۲۰ فوق خشم‌ها و خرسندی‌ها
۳۲۱ همه چیز را به خودمان وصل می کنیم!
۳۲۳ توجه به حضور شیطان در تحلیل حوادث
۳۲۵ معنی شرکت شیطانی در زندگی افراد
۳۲۶ شیطان؛ بستر فریب انسان‌ها
۳۲۷ فریب از کجا شروع می شود؟
۳۲۸ حد حضور شیطان در عوالم غیب
۳۳۲ شیطان؛ انسان را فقط گِل دید!
۳۳۴ نتایج منطقی شیطانی
۳۳۶ فرصت برای ادامه فساد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۳۳۹	جلسه چهاردهم روش زینت دادن شیطان
۳۴۱	زندگی و جنگ با دشمن پنهان
۳۴۳	چگونگی اغواء شیطان
۳۴۴	عوامل جذب شیطان
۳۴۶	راه‌هایی از حیلۀ شیطان
۳۴۸	شور و شوق‌های شیطانی
۳۵۰	بنده‌های هوی، در دست شیطان
۳۵۱	چگونگی زینت‌دادن شیطان
۳۵۴	راه‌هایی از وسوسۀ شیطان
۳۵۵	آنگاه که شیطان مأیوس می‌شود
۳۵۹	استحالة میل‌ها در بندگی خدا
۳۵۹	طلب؛ دریچه‌های ورود شیطان
۳۶۳	منشأ اغواء شیطان خود انسان‌ها هستند
۳۶۵	جلسه پانزدهم انسان عین انتخاب‌گری
۳۶۷	انسان؛ مسئول اعمال خود
۳۶۸	انتخاب‌گری، عامل موجودیت بخشیدن انسان
۳۷۱	ریشه انتخاب‌ها
۳۷۶	شرایط امتحان
۳۸۰	فلسفۀ ارسال رسولان
۳۸۲	نشان دادن آدم به خودش
۳۸۸	معنی هدایت خدا
۳۸۹	معنی تنگناهای زندگی دنیا
۳۹۱	کوری قیامت، صورت فراموشی آیات الهی
۳۹۷	جلسه شانزدهم الهام ملک، وسوسۀ شیطان
۳۹۹	استحکام انسان در الهام ملک یا در وسوسۀ شیطان
۴۰۱	جنبه‌های ملکوتی و ملکی قلب



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۴۰۳ الهام یا وسوسه؟
۴۰۳ فرق توفیق با خذلان
۴۰۵ راه تشخیص حقایق از خواطر
۴۰۶ چگونگی تثبیت الهام و دفع وسوسه
۴۰۹ دل انسان عرصه تلاش شیطان و ملک
۴۱۱ فرق خواطر ملکی و شیطانی و راه نجات از خواطر شیطانی و تقویت خواطر ملکی
۴۱۲ گر نبرسی زودتر کشف شود
۴۱۴ فرار از خود!
۴۱۶ حساسیت به حرام و حلال شرعی، عامل تشخیص وسوسه و الهام
۴۱۷ عقیده صحیح و ترک خوشی نفس، عامل نجات از شیطان
۴۱۸ نتایج گرسنگی
۴۲۰ راه نجات از وهم
۴۲۲ نقش یاد خدا در دفع وسوسه
۴۲۵ خواست شیطان بد کند با من، ولی احسان نمود
۴۲۶ باقی به بقای ربّانی
۴۲۷ آنگاه که انسان به شیطان عادت می کند
۴۳۱ جلسه هفدهم نشانه‌هایی از الهام ملک و وسوسه شیطان
۴۳۳ ضرورت توجه به خطورات شیطانی و الهامات ملکی
۴۳۶ نشانه‌هایی از الهام ملک و وسوسه شیطان
۴۳۸ زندگی با وهم خود
۴۳۹ استعلاء و خواطر شیطانی
۴۴۱ خطر محرومیت از الهام ملک
۴۴۵ سیر تا درجه فرشتگان
۴۴۶ چگونگی سد کردن راه ورود شیطان به قلب
۴۴۸ وسوسه شیطان و بی‌حوصلگی در فهم حقایق
۴۵۰ برکات تفقه در دین
۴۵۴ ذهن‌های گرفتار سایه‌ها



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۴۵۶	راه ارتباط با عالم قدس
۴۶۱	جلسه هجدهم قلب انسان؛ عرصهٔ جنگ ملک با شیطان
۴۶۴	آفرینش شیطان و تحقق هدف خلقت
۴۶۶	اصل وجود شیطان و ملک
۴۶۸	شیطان؛ هادی طالبان اسم غضب الهی
۴۷۲	جنگ بین فرشته و شیطان در میدان قلب انسان
۴۷۳	حساسیت بیشتر بر احوالات قلب
۴۷۷	چگونگی جنگ بین ملک و شیطان در قلب انسان
۴۸۶	انسان شخصیت خود را، خود انتخاب می‌کند
۴۹۱	جلسه نوزدهم کار شیطان
۴۹۳	معرفت؛ عامل پرهیزگاری
۴۹۵	سهم انسان در ارتباط با حقایق
۴۹۷	قرآن از وجود جن و شیطان و ملک خبر می‌دهد
۴۹۹	کار شیطان و حقیقت او
۵۰۰	رابطهٔ نفس اماره با شیطان
۵۰۴	ابزار شناخت ملک و شیطان، لطافت باطن است
۵۰۸	نقش خیال در ایجاد صورت
۵۱۱	احضار روح!



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مقدمه

باسمه تعالی

۱- سلسله مباحث «هدف حیات زمینی آدم» به کمک آیات قرآنی چشم خوانندگان خود را به عمیق‌ترین لایه‌های حیات انسان معطوف می‌دارد تا معلوم شود آدم و آدمیت از کجا به سوی زمین آمده و چرا آمده و حال باید چگونه عمل کند تا در رسیدن به نتیجه نهایی موفق باشد.

۲- در راستای نظر به بهشتی که آدم و آدمیت از آن هیوط کرده‌اند با اسرار زیادی روبه‌رو می‌شویم که از همه مهم‌تر معنی آدم و آدمیت و معنی ابلیس و شیطان است، و سخنران محترم سعی وافر نموده تا این نکته عمیق در مد نظر خوانندگان قرار گیرد که عامل رفع ابهام بسیاری از مسائل در تحلیل انسان و جایگاه زمینی او و گشایش درهای معرفت در این زمینه خواهد شد.

۳- وقتی چهره آدم و خلیفه‌اللهی او مطرح است، ضرورتاً شناخت چهره مقابل این خلیفه الهی یعنی شیطان به میان می‌آید و به جلد می‌توان گفت کتابی که در روبه‌روی خود دارید از جهت تحلیل جایگاه شیطان در زندگی انسان با توجه به آیات قرآن نکات بسیار دقیق و مفیدی را در اختیار خوانندگان قرار داده و زوایای حضور و سوسه‌های شیطانی را که منجر به محرومیت از ارتباط با عالم قدس می‌شود گوشزد نموده است.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۴- آنچه که باید خوانندگان عزیز در رابطه با این کتاب عنایت فرمایند؛ پی گیری مباحث است. به این معنی که اولاً: کتاب باید از ابتدا، یعنی از جلسه اول و به طور دقیق مطالعه شود. ثانیاً: در ادامه مطالعه جلسات بعدی باید مطالب مطرح شده در جلسات گذشته مد نظر عزیزان باشد تا بتوان نقش اساسی این مباحث را در زندگی خود احساس کرد و از نتیجه وارد شدن به یک دستگاه سلوکی محروم نگردد.

۵- کتاب در دو بخش تنظیم شده؛ یک بخش مباحثی است قرآنی در رابطه با بهشت برزخ نزولی و ظهور جنبه آدمیت آدم‌ها و نحوه فعالیت شیطان، و بخش دیگر در رابطه با نقش وسوسه شیطان و الهام ملک در روان انسان، که به شرح نظرات فلسفی ملاصدرا «رحمة الله علیه» پرداخته است و در عین این که حاوی مطالب ارزشمندی است موجب تکمیل بخش اول نیز می‌گردد.

۶- مباحثی که فعلاً به صورت این کتاب در اختیار عزیزان قرار دارد قبلاً به صورت نوزده جزوه منتشر گشت که با توجه به استقبال و استفاده‌ای که خواهران و برادران ایمانی از آن کرده بودند و اصراری که بر چاپ آن به صورت کتاب داشتند با ویراستاری مجدد و اضافاتی، به صورت کتاب حاضر در اختیار همگان قرار گرفت. امید است مورد استفاده طالبان حیات طیبه قرار گیرد.

گروه فرهنگی المیزان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مقدمه مؤلف

باسمه تعالی

۱- همان‌طور که از عنوان کتاب برمی‌آید هدف ما تدبیر هرچه بیشتر در آیاتی است که نظرها را به موضوع بهشت اولیه جلب می‌کند، در نتیجه در مطالبی که لابلای اوراق کتاب در روبه‌روی خود دارید کمتر سخن از ناله و فغانی است که چرا آدم به شجره ممنوعه نزدیک شد و در نتیجه ما گرفتار زمین شدیم، بلکه نظر به حقیقت آدمیت در میان است و موشکافی شخصیت آدمیتی که هر کس در خود دارد، از این رو باید دائماً به کمک آیات قرآن آن آدمیت را بازخوانی کرد، و شاید کتاب حاضر بتواند کلیدهایی را برای بازگشودن بعضی از قفل‌های پر رمز و راز این موضوع در اختیار خوانندگان عزیز قرار دهد، کلیدهایی فکرانگیزتر برای کشف حقایقی ازلی در بطن انسانیت و آدمیت آدم‌ها.

۲- در این کتاب ناگزیر به بعضی از حاشیه‌ها و شاخ و برگ‌هایی پرداخته‌ایم که در جای خود طرح آن‌ها برای جمع‌بندی نهایی ضروری است، و روی سخن با عزیزانی است که معتقدند قرآن رمز و رازهایی در ارائه فلسفه دقیق حیات زمینی دارد و باید با تدبیر در آیات قرآن آن رمز و رازها گشوده شوند و اعتبار و عظمت آیات الهی بیش از آن حدی که در ابتدای امر به چشم می‌خورد، نمایان گردد.

۳- امروزه با طرح و استحکام حکمت متعالیه جناب صدرالمتألهین «رحمة الله علیه» که در واقع جمع بین شرع و عقل و حکمت و عرفان است، وقت آن رسیده است که متفکران جامعه قدمی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جلوتر بگذارند و حکمت برتر را از متن قرآن و ادعیه و روایات خارج کنند و دیگر شایسته نیست در حالی که زمانه آمادگی تدبیر و تفکر بیشتری دارد هنوز ما و مراکز علمی ما در فضای سال‌هایی به سر ببرند که نه زمینه ظهور حکمت متعالیه صدرایی فراهم بود و نه کسی آمادگی ظهور حکمت قرآنی را داشت.

۴- دیگر وقت آن نیست که هر وقت خواستیم تعقل کنیم به کتب حکمی و فلسفی رجوع نماییم و هر وقت خواستیم عبادت کنیم به قرآن و ادعیه و روایات رجوع نماییم. باید با بودن این همه آمادگی فرهنگی و داشتن زبان تفکر، بتوانیم عظمت‌های حکمت قدسی را در دل متون مقدس اسلامی ببینیم و بنمایانیم. سرمایه فکری تدوین شده توسط دانشمندان بزرگ اسلامی، زمینه تدبیر در قرآن و روایات را به خوبی فراهم کرده است.

امروز دیگر مثل آن روزهایی نیست که بر سر مجرد بودن یا مادی بودن نفس ناطقه بحث داشته باشیم. امروز دیگر مثل آن روزهایی نیست که فکر بشر در مادی بودن و یا مجرد بودن خیال متوقف باشد. سال‌ها زمان برد تا صدرالمآلهین «رحمة الله علیه» توانست تفکری را به میان آورد که به کمک آن بتوان در متون دین تدبیر نمود و به عمق عمیق آن نزدیک شد و از سطحی‌نگری نسبت به آیات الهی نجات یافت. و اکنون تاریخ، مسئولیت دیگری را به عهده ما گذاشته است و آن تدبیر و تفکر در متون قدسی است جهت دست‌یابی به حکمت برتر.

۵- راستی چرا حاصل نزدیکی به شجره ممنوعه، هبوط بر زمین است؟ این عیب‌ها چه عیب‌هایی بود که با نزدیکی به شجره ممنوعه ظاهر شد؟ آیا قبلاً نبود یا اعتنائی به آن‌ها نمی‌شد؟ چرا اگر خدا در ابتدا می‌خواست در زمین خلیفه‌ای برای خود تعیین کند کار انسان‌ها را از بهشت شروع کرد و آن را به هبوط در زمین ختم نمود؟ آیا داستان بهشت آدم یک نوع نمایش آدم و آدمیت است به خود او و یا قصه خطایی است که امکان انجام‌اندادن آن نیز بود؟ آیا آدمیت در مقابل حکم خدا عصیان کرد و سپس توبه نمود و یا شخص آدم چنین کرد؟ راستی چرا با این که توبه او پذیرفته شد، نتیجه نزدیکی به شجره ممنوعه که هبوط بر زمین است از او برداشته نشد؟ اصلاً هبوط یعنی چه؟ آیا یک جایجایی مکانی است که از مکان بهشت او را به مکان زمین رانند، یا یک نوع تغییر منظر و تغییر مرتبه نفس است از مکانی به مکان دیگر؟ اگر شیطان به شخص آدم سجده نکرد، چرا با فرزندان آدم دشمنی می‌کند؟ آیا



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آدمی که جمیع اسماء الهی را آموخت، آدم ابوالبشر بود یا حقیقت الانسان که مصداق کامل آن حضرت محمد ﷺ است؟ رابطه جان ما با وسوسه‌های شیطان چگونه است؟ حدّ تأثیر وسوسه‌های شیطان تا کجاست؟ الهامات ملانکه در خنثی کردن وسوسه‌های شیطان چگونه است؟ نقش انتخاب و اراده ما در تأثیرپذیری از وسوسه‌های شیطان یا الهامات ملانکه در چه حدّ است؟ این‌ها از جمله نکاتی است که در کتاب به آن‌ها پرداخته شده است.

۶- چنانچه ملاحظه می‌فرمایید موضوع بهشت اولیه آدم موضوعی است بسیار پر رمز و راز و در عین حال زندگی‌ساز و حکمت‌پرداز، و اگر درست با آن برخورد شود و شرط تدبّر در آیات مربوطه تا آخر رعایت گردد اصول بسیار مهمی را در رابطه با چگونگی زندگی زمینی در اختیار ما می‌گذارد و نه تنها جایگاه زندگی زمینی ما را در هستی برای ما روشن می‌کند، به خودی خود یک دستگاه سلوکی کاملی است برای سیر از کثرت به وحدت و از شجره شاخه‌شاخه به حضرت احدیت.

اما توصیه مؤکد این حقیر آن است که باید با این کتاب برخورد خاص خودش را داشت. اولاً: به عنوان یک دستگاه سلوکی و سیر از کثرت به وحدت به آن نگرید. ثانیاً: با تأمل و عزم چندساله با آن برخورد کرد، و پیشنهاد بنده آن است که چند نفر به‌طور جداگانه هر هفته قسمتی از کتاب را بخوانند و سپس هفته‌ای یک‌ساعت با همدیگر مباحثه کنند و یا از کسی که آمادگی بیشتر دارد کتاب را درس بگیرند تا ان شاء الله بتوانند وارد عالم خاص و وقت و حضوری مناسب گردند عالمی که خداوند انتظار دارد آدمیان در زندگی زمینی وارد آن عالم شوند و از آن طریق راه بهشتی را برای خود بگشایند که در آن شیطان راه نمی‌دهند و انسان‌ها در ابدیتی بی‌کرانه، بی‌دغدغه و وسوسه شیطان سراسر در حضور با حق به‌سر برند.

ان شاء الله

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان چون راه گنج بر همه کس آشکار نیست

طاهرزاده



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جلسه اول
عالم برای آدم، یا آدم برای عالم؟



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۱

و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی خواهم گماشت [فرشتگان] گفتند آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد و خونها بریزد و حال آنکه ما با ستایش تو [تو را] تنزیه می‌کنیم و به تقدیست می‌پردازیم فرمود من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

موضوع هدف حیات زمینی آدم از جمله مباحث عمیق قرآنی است که تأمل و تدبر در آن موجب گشایش معارف بسیار عمیقی می‌گردد و جایگاه انسان در دنیا و وظایفی که پیر و آن بر عهده انسان هست را روشن می‌نماید. همین طور که می‌دانید معارفی که قرآن به انسان ارائه می‌دهد، دارای درجات متفاوتی است و هر کس در حد خود می‌تواند از آن بهره‌گیری کند، و مسلّم است که بعضی از معارف قرآنی برای جواب‌گویی به ابعاد عمیق و سؤال‌های دقیق انسانی است به طوری که امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند: بعضی از آیات قرآن مربوط به انسان‌های ژرف‌نگری است که در آخر الزمان می‌آیند.^۲ از جمله آن معارف عمیق، موضوع حیات آدم

۱ - سوره بقره، آیه ۳۰.

۲ - از حضرت امام سجاد علیه السلام در مورد توحید سؤال شد؛ «قَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلِمَ أَنَّهُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مَتَعَمِّقُونَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ وَالْآيَاتُ مِنَ سُورَةِ الْحَدِيدِ إِلَى قَوْلِهِ وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ فَسَنُ رَأَى زَلْزَلَةً ذَلِكَ قَدْ هَلَكَ» (کافی، ج ۱، ص ۹۱). به راستی خدای تعالی می‌دانست که در آخر الزمان مردمی کاوشگر و ژرف‌نگر می‌آیند، از این رو سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و آیاتی از سوره حدید تا آن‌جا که می‌فرماید: «وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» را نازل کرد، هر



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

قبل از هبوط در زمین است که خداوند در چندین جا از قرآن کریم از زوایای مختلف بدان پرداخته و رازهای گرانقدری را برای ما آشکار نموده است. قرآن می‌فرماید: «وَأَتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ»^۳ «تبعیت کنید از بهترین چیزی که برایتان از طرف پروردگارتان نازل شده است. با اندک تأمل در آیات مربوط به شرایط قبل از هبوط آدم، مشخص می‌شود که از جمله آیاتی که باید در زمره «أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ» قلمداد کرد، آیات مربوط به موضوع فوق است. به عنوان مثال؛ خدا در قرآن می‌فرماید: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ»^۴ یاد من باشید تا من هم یاد شما باشم. در جای دیگر می‌فرماید: «أَذْكُرُوا نِعْمَتِي الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ»^۵ به یاد نعمت‌های من باشید که به شما دادم. چنانچه ملاحظه می‌کنید عده‌ای را دعوت می‌کند که از نعمت‌ها بگذرید و مستقیماً به یاد خدا باشید و عده‌ای را دعوت می‌کند که از طریق نعمت‌ها به یاد خدا باشید. آری؛ هر دو دعوت، دعوت حقیقی است ولی درجه آن دو متفاوت است. آری مستقیماً یاد خود خدا بودن کار همه کس نیست و عموماً از طریق توجه به نعمت‌های الهی می‌توانند یاد خدا باشند. گفت:

خود هنر دان دیدن آتش عیان نی گپ دلّ عَلَي السَّارِ دُخَانِ
با توجه به این مقدمه خواستم عرض کنم بحث از این که سعی شود آدم جایگاه خود را در هستی بشناسد، یک بحث عمیقی است و بررسی آن شامل حال همه افراد نمی‌شود. ولی کسانی که می‌توانند در این موضوع و آیات مربوطه تدبّر کنند، نباید خود را محروم نمایند. زیرا کسی که می‌تواند حقایق بالاتری را بفهمد، اگر در فهم آن حقایق همت نکند و به حقایق پایین یا متوسط بسنده نماید، در عین این که جواب سؤالات و استعدادات خود را به خوبی نداده، یکی از مشکلاتش در قیامت این است که چرا جای خالی استعدادهایش را با معارف عمیق پر نکرده‌است.

کس خداشناسی فراسوی این‌ها را بجوید، هلاک شده است. (برای تفسیر این روایت به کتاب «رازهای نماز» از آیت‌الله جوادی «حفظه‌الله‌تعالی» بخش سوم، رازهای سوره، رجوع فرمایید.)

۳ - سوره زمر، آیه ۵۵.

۴ - سوره بقره، آیه ۱۵۲.

۵ - سوره بقره، آیه ۴۰.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

از بحث‌های ذهن پرور و نظام‌مند؛ بحث حضور آدم و آدمیت در بهشت اولیه یا برزخ نزولی است. در قرآن به این معنا که بودن انسان در مراتب هستی - اعم از برزخ نزولی و دنیا و برزخ صعودی - به چه معناست و فلسفه وجودی عالم در رابطه با آدم چگونه است، بحث حساسی شده است و در واقع باید گفت این بحث به خودی خود یک دستگاه فکری دقیقی است که جایگاه همه معارف دین را روشن می‌نماید. عموماً هم دیده‌اید که به راحتی کسی وارد آن نمی‌شود و نباید هم بشود، زیرا معارفی را که مربوط به این موضوع است، به دست نمی‌آورد و بیشتر برای این افراد موضوع بهشت اولیه آدم یک قصه محسوب می‌شود. در صورتی که قرآن هیچ چیزی را که جنبه هدایتی برای ما نداشته باشد، نیاورده است، زیرا قرآن کتاب هدایت است و نه کتاب قصه.

برکات شناخت هدف زندگی زمینی

مسلم آن‌هایی که می‌توانند معنی بودن خودشان را در زندگی زمینی درست کشف کنند، تجزیه و تحلیل‌شان نسبت به زندگی خیلی عالمانه و دقیق می‌شود. شاید شما از خودتان سؤال کنید آیا واقعاً اولیاء خدا که به راحتی دنیا را زیر پا می‌گذارند، بدون تفکر عمیق نسبت به دنیا و جایگاه آن در کل زندگی، به این حالت رسیده‌اند؟ یا چیزهایی را از جایگاه خود در این دنیا می‌شناسند که آن شناسایی و معرفت، فلسفه بودنشان را در این دنیا طور دیگری معنا می‌کند. این‌ها در زیر سایه آن معرفت و بصیرتی که از بودن زندگی زمینی به دست آورده‌اند توانسته‌اند دنیا را زیر پا بگذارند، زیرا برای تحقق اهداف حقیقی زندگی زمینی، ساده‌ترین کار، زیر پا گذاشتن دنیاست و این کار جزء معنی وجود آنها می‌شود و این روش بهترین روشی است که در اصلاح خود و جای دادن شأن خود در آن‌جایی که انسان باید باشد، مؤثر خواهد بود. زیرا اولیاء خدا دائماً همه افکار و رفتارشان را نسبت به معنی و جایگاه خود در زندگی زمینی ارزیابی می‌کنند و هرگز از آن افقی که باید در آن قرار گیرند روی نمی‌تابند.

مثلاً مسافری که خودش می‌داند مسافر است، برای ادامه راه، بارهای سنگینی را برای خود جمع نمی‌کند، و این کار هم برای خودش معنی می‌دهد و هم برای دیگران که متوجه‌اند او مسافر است، اما اگر کسی در عینی که مسافر است معنی مسافر بودن خود را نفهمد، هم خود او



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هر چه بیشتر بار خود را سنگین می‌کند، و هم کسانی که ندانند او مسافر است اگر اقدام به جمع کردن مال نکرد تعجب می‌کنند که این فرد چرا به جمع‌آوری اموال نمی‌پردازد، پس می‌خواهد در این دنیا چه کار کند!

پس درست انتخاب کردن و درست عمل کردن در گرو فهمیدن معنی زندگی زمینی است. اگر معنی حیات زمینی و معنی آدمیت خودمان را بفهمیم تمام زندگی، معنی پیامبری پیدا می‌کند. پیامبری زندگی کردن و پیامبری اندیشیدن، به معنی درست فهمیدن و درست عمل کردن است و ریشه آن این است که آن انسان‌های بزرگ برای خودشان زندگی را درست معنی می‌کردند و لذا ظرفیت ارتباط با حقایق در آن‌ها پدید آمد.

کسی که به درستی بفهمد در این دنیا در حکم مسافر است و برای مقصدی خاص در زمین هبوط کرده، و کل دنیا برای او یک سفر است، آن هم سفری خاص، حالا در این منظر «زهد» معنی بسیار زیبایی برایش دارد، چون مسافر باید بارش کمتر باشد تا به بهترین نحوه سفر را به پایان برساند، به قول بایا طاهر:

دلا راه تو پر پیچ و خطر بی گذرگاه تو بر اوج فلک بی
گر از دستت برآید پوست از تن در آور تا که بارت کم ترک بی
حالا اگر کسی مسافر بودن خودش را، آن هم به معنی خاص و دقیق آن، در این دنیا نفهمد و به او بگویند از دنیا کمتر استفاده کن، مگر دیوانه است که این حرف را بشنود! چرا کم استفاده کند؟ چون به ظاهر آمده است در این دنیا و می‌خواهد از خود دنیا - نه از فرصت بودن در دنیا - حداکثر استفاده را بکند. هر چه هم شما به او نصیحت کنید، چون جایگاه این نصایح را در زندگی دنیایی خود نمی‌شناسد، در او اثر نمی‌کند. ممکن است شما چند نکته اخلاقی بگویید و او احساساتی شود و مدتی تحت تأثیر آن جملات، اعمالی انجام دهد، ولی نمی‌تواند زندگی‌اش را با «زهد» و آزاد شدن از زخارف دنیا معنا و پایه‌ریزی کند.

حاصل عرایض بنده تا این جا این است که؛ هر چه بر این موضوع بیشتر تأمل کنید که: «اگر انسان خودش را در این دنیا درست تفسیر نکرد، نمی‌تواند درست عمل کند»، به عظمت موضوع جریان زندگی بهشتی آدم و فلسفه هبوط زمینی او بیشتر پی خواهید برد. خدا می‌خواهد داستان زمینی بودن آدم را در کتاب هدایت خود برای ما بگوید.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اولین آیه‌ای که مورد بحث قرار می‌گیرد، آیه ۳۰ سوره بقره است که می‌گوید:

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً»

هنگامی که خدا به ملائکه گفت: من بنا دارم همواره خلیفه‌ای از خود در زمین قرار دهم.

از کلمه «قال رَبُّک» می‌فهمیم که حضرت حق می‌خواهد از نحوه بودن انسان به ما خبر بدهد. چون گفتن با الفاظ در عالم معنا محال است. لازمه گفتن با الفاظ زبان و حنجره است که برای مقام مطلق خداوند، داشتن چنین اعضایی محدودیت و نقص است. در واقع می‌توان گفت: «قَوْلُهُ فَعَلُهُ»؛ یعنی، گفتن برای خدا، همان عمل خدا است. وقتی که می‌گوییم خدا گفت، یعنی این چنین محقق شد. مثال: مثل این که آب بگوید «من تر هستم». یعنی این گفتنش همان بودن تری برای آب است. یا می‌گوییم «به آب گفتم چرا شتابان می‌روی، گفت: دریا در انتظار من است» این در واقع خبر از واقعیت می‌دهد بدون آن که لفظ و حرف در صحنه باشد. یا این که خدا در قرآن می‌فرماید: از فرزندان آدم آنگاه که در پشت پدرانشان بودند و هنوز به این دنیا نیامده بودند، پرسیدم: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ»؛ آیا من پروردگار شما نیستم؟ با این که هنوز شما در آن عالم بدن نداشتید که گوش و زبان داشته باشید. ولی می‌فرماید: از آنها پرسیدم: «آیا من پروردگار شما نیستم؟» و بنی آدم هم جواب دادند: «قالوا بلی»؛ آری تو پروردگار مائی. این «قالوا» که می‌فرماید: بنی آدم گفتند، این گفتن، گفتن تکوینی است. یعنی بودن ذات انسان مساوی این نوع گفتن است.

خداوند از فلسفه بودن انسان به این شکل خبر می‌دهد و می‌فرماید: «وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ»؛ آن وقتی را به یاد بیاور، توجه به آن حال و عالمی بکن، که پروردگار تو به ملائکه گفت: «اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً»؛ من جاعل و پدیدآورنده خلیفه‌ای روی زمین هستم. ملائکه جواب می‌دهند - ملاحظه کنید که گفتار ملائکه هم تکوینی است یعنی بودنشان این چنین بودن است - که «أَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیْهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ، قَالَ



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»؟ آیا می‌خواهی در زمین کسی را که فساد می‌کند و خون می‌ریزد خلیفه قرار دهی؟ در حالی که ما، هم تسبیح تو را می‌گوییم و هم تو را تقدیس می‌کنیم و تو را از هر نقصی پاک می‌داریم. پس باید علی‌القاعده ما را خلیفه کنی. آدم، خون می‌ریزد و فساد می‌کند، ما تو را تقدیس و تحمید می‌کنیم. در این جمله ظاهراً می‌گویند: خدایا! اگر بناست جاعل خلیفه‌ای باشی، ما باید آن خلیفه باشیم. «قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» خداوند فرمود آدم خون نمی‌ریزد و فساد نمی‌کند، خونریزی و فساد را انکار نکرد. ولی فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

ای انسان‌ها! کفر چرا؟!!

بحث فلسفه زندگی زمینی انسان‌ها در واقع از این‌جا شروع می‌شود که در آیات قبل از آیه مورد بحث - آیه ۲۸ سوره بقره - خداوند می‌فرماید: ای آدم‌ها «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» چگونه به خدا کفر می‌ورزید و در دنیا زندگی دینی پیشه نمی‌کنید؟ مگر نمی‌دانید فلسفه زمینی بودن شما چیست؟ شما در بهشت بودید و نتوانستید در آن‌جا خود را نگه دارید و لذا «زمینی» شدید و می‌توانید با دینداری، دوباره به آن عالم بهشتی برگردید. و لذا برای روشن شدن این مسئله، قصه زمینی شدن آدم را برای او مطرح می‌کند. یعنی شما انسان‌ها فلسفه زمینی بودن خود را نمی‌دانید که مقابل دین می‌ایستید.

خداوند قبل از آن‌که داستان آدم (علیه السلام) را مطرح بفرماید، می‌گوید: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ»؛ ای آدم‌ها! چرا به خدا کفر می‌ورزید، در حالی که مسیرتان این‌طور است که «وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ»؛ در ابتدا نبودید، «امواتاً»؛ پس شما را حیات داد «فَأَحْيَاكُمْ»؛ و به همین جهت است که الآن موجود هستید. شما اکنون در مقام حیات بعد از عدم هستید «ثُمَّ يُمِيتُكُمْ»؛ بعد شما را می‌میراند «ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»؛ بعد به سوی حق برمی‌گردید. شما چنین وسعتی در روی زمین و بعد از زندگی زمینی دارید. از عدم شروع شده‌اید نه این‌که از عدم به وجود آمده باشید. چون هیچ وقت «عدم» علت وجود نمی‌شود، ولی عدم شما قبل از شما بوده است. این ساختمان از

۶ - سوره بقره، آیه ۳۰.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

عدم به وجود نیامده است، اما عدم آن قبل از خودش بود. می‌گوییم «نبود» و «بود» شد، چون قبلاً بودن این ساختمان، نبود، نه این که آجر و سیمان نبود. هیچ چیز از عدم درست نمی‌شود. همه چیز را خدا خلق می‌کند، اما قبل از این که باشید، شما نبودید. یعنی مبنای خلقت بدن شما، عالم ماده است، روحتان هم که در عالم معنا بوده است. پس شما از «هیچی» درست نشدید، اما قبل از این که این گونه حیات انسانی را خدا به شما بدهد، از این نظر شما نبودید. گفت:

ما نبودیم و تقاضا مان نبود لطف او ناگفته ما می‌شنود
و لذا وسعت خودت را فراموش نکن. تو «نبودی» و «بود» شدی و این بودنت با مرگت این چنین بودن، به بودنی برتر تبدیل خواهد شد به نام «بودن برزخی»، و بعد از بودن برزخی به بودن رجوع الی الحق تبدیل می‌شود، یعنی «نَمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»؛ تو موجودیتی با این وسعت داری، حال چطور به خدا کفر می‌ورزی؟ «كَيْفَ تَكْفُرُونَ»؛ چرا وسعت خودت را فراموش می‌کنی؟ به این همه وسعت چگونه کفر می‌ورزی؟

عالم در خدمت انسان

بعد در ادامه آن در سوره بقره آیه ۲۹، خداوند خود را معرفی می‌کند و می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ، وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

او خدایی است که کل آنچه در زمین است را برای شما آفرید، سپس بر آسمان، حاکمیت خود را اعمال کرد و هفت آسمان را به اعتدال کشاند، و او به هر چیزی آگاه است.

شما به خدایی دارید کفر می‌ورزید که اولاً: خلقت هستی در قبضه اوست، ثانیاً: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» آسمان و زمین را برای شما آفریده است. آن وقت در مهد آسمان و زمین که برایتان آفریده است، آیا کفر ورزیدن منطقی است و یا برعکس، باید با پذیرفتن دستورات دین با نظام هستی هماهنگ شوید و به مقصد برسید؟

در واقع می‌فرماید در نظام تکوین، یعنی در نظام هستی، شرایط پروریدن شما را اراده کرده‌ام و در نظام تشریح، یعنی از طریق نبوت که باید با اختیار خود آن را انتخاب کنید،



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شرایط اصلاح شما را تشریح نموده‌ام، حالا چه شده است که به شریعت پشت کرده‌اید؟ به عنوان مثال: ما برای کسی خانه‌ای می‌سازیم که برود در آن جا به نحوه صحیح و به کمک قواعد و احکام مطمئن زندگی کند، حالا که خانه ساخته شد، اگر نرود در آن خانه زندگی کند، بلکه بیاید بیرون از خانه، بنشیند و زار زار گریه کند که چرا مشکل دارم. می‌گوییم این خانه را برای تو ساختیم که در آن زندگی کنی و از این مشکلات آزاد شوی، خودت با رعایت قواعد حضور در این خانه، با اراده و انتخاب خود از این مشکلات رهایی یابی، چرا از این خانه استفاده نمی‌کنی و یا چرا قواعد حضور در این خانه را رعایت نمی‌کنی؟ چنین کسی مثل انسانی است که در نظام الهی، خود را به معنی تشریحی - و نه تکوینی - از متن خلقت خود و خلقت عالم، خارج کرده است، یعنی در نظام هستی، برخلاف اراده تشریحی خداوند اراده کرده است. قرآن می‌فرماید: این خدایی که ما می‌گوییم چرا به او کفر می‌ورزید، خدایی است که «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»؛ همه آنچه را در زمین است برای شما آفرید تا به مقاصد عالیه برسید، حالا چرا زمین و زندگی زمینی که باید وسیله کمال شما باشد، مقصد شما شده است، مگر شما زمینی بوده‌اید که این چنین زمین را چسبیده‌اید؟

چنانچه در این آیه دقت کنید، متوجه اهمیت بحث «خَلَقَ لَكُمْ» می‌شوید که می‌گوید، آسمان و زمین را برای شما آفریدم. چون بعد از این که می‌فرماید: «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» می‌فرماید: «ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ»، سپس به آسمان پرداخت، یعنی آسمان‌ها را برای شما متعادل کرد. حالا اگر در متن آسمان و زمین که برای تو آفریده است کفر بورزی و از آن استفاده نکنی - در حالی که تو برای آسمان و زمین نیستی، بلکه آسمان و زمین برای توست - بین چه خطای بزرگی کرده‌ای! اگر کسی دو چرخه‌اش را به عنوان وسیله ببیند، به وسیله آن می‌خواهد به جایی برسد، ولی اگر او برای دو چرخه باشد، می‌خواهد دو چرخه را به جایی برساند، آن وقت دو چرخه را زینت می‌کند و مشغول آن می‌شود. عده‌ای از افراد آجر و سیمان طبیعت را به جایی می‌رسانند، عده‌ای آسمان و زمین را در خدمت خود قرار می‌دهند تا به جایی برسند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

با جمله «خَلَقَ لَكُمْ» می‌فرماید: ای آدم مواظب باش در زمین معنی خودت را گم نکنی، که آسمان و زمین برای توست. حالا اگر شما به این شکل موضع‌گیری کنید که جهان برای شماست، دیگر چطور راضی خواهید شد که شما برای این آجر و سیمان و فرش باشید؟ دیگر ما حاضر نیستیم در اختیار آن‌ها قرار بگیریم، بلکه آن‌ها را در اختیار اهداف بلند خود قرار می‌دهیم و مواظب هستیم این دنیا، هدف ما نشود، و گرنه تفسیر صحیحی که باید از خود داشته باشیم را، فراموش کرده‌ایم. اگر دنیا در خدمت ما باشد، ما دیگر به جای این که دنیا را بخواهیم، از طریق استفاده از دنیا، غیر دنیا را می‌خواهیم.

اگر دنیا را بخواهیم، دنیا در خدمت ما نیست، ما در خدمت دنیا هستیم. اگر دائماً دنیا را برای خود آرایش دادیم، همان بلایی می‌شود که غرب از طریق رنسانس، با پشت کردن به دین، برای خود به وجود آورد. تمدن غرب یعنی دنیا مقصد و مقصود انسان شد، و این جاست که آیه ۲۹ سوره بقره ما را متذکر می‌شود که ای انسان‌ها! حواستان کجاست؟ «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ»؛ خداوند همه آنچه در زمین است را برای شما خلق، سپس با احاطه بر آسمان، نظام عالم را برای شما آماده کرد.

در این جا سخنان علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» را ابتدا در تفسیر آیه فوق بیان می‌کنیم و سپس حول آن عرایضی مطرح خواهد شد.

خداوند خطاب به آدم فرمود: «و شما را جانشین خود در زمین قرار دادم و ملائکه را به سجده بر شما و ادوار نمودم، و خلاصه ای انسان! شأن تو با این سعه وجودی و این شرایط رشدی که برایت فراهم شده، شأن کفر و وزیدن نیست و نبود».^۷

حال بعد از این که متوجه شدید خداوند به آسمان هم پرداخت، تا زمین را تدبیر کند و زمین هم برای انسان است، می‌خواهد در آیات بعدی فلسفه وجودی انسان را در زمین مطرح بفرماید و موضوع را از این جا شروع کند که:

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، که بحث آن خواهد آمد.

۷- عزیزان عنایت داشته باشند که سعی شده است خلاصه و گپ سخن علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» در این آیه و آیات بعدی ارائه گردد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

وسعت وجودی انسان

انسان از دو جهت دارای وسعت وجودی است؛ یکی از جهت «قبل از خلقت» و یکی هم از جهت «ابدیت و بودن همیشگی»، این‌ها دو جنبهٔ وسعت انسان است. به گفته حکیمان، سعه و وسعت انسان «لا یَقِفُ» است، یعنی اصلاً در هیچ مرتبه از مراتب هستی تمام و متوقف نمی‌شود و هیچ مرحله‌ای از مراحل زندگی‌اش او را در آن مرحله محدود نمی‌کند. دقت کرده‌اید که مثلاً وقتی در دوران کودکی هستید، شما کودکی خود را می‌نوشید و در واقع آن مرحله را مزه می‌کنید، ولی اگر کودکی شما را بنوشد، شما فقط کودک خواهید ماند، اما وقتی شما کودکی را بنوشید، از آن می‌گذرید و جوان می‌شوید و بعد جوانی را نیز می‌نوشید، و همچنان جلو می‌روید تا پیر شوید، پیری را می‌نوشید و می‌میرید و مرگ را می‌چشید، نه این‌که مرگ شما را بچشد. قرآن می‌فرماید: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ، وَ نَبَلُّوْكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ اِلَيْنَا تُرْجَعُونَ»^۸؛ «هر کس مرگ را می‌چشد و شما را از این طریق به سختی‌ها و راحتی‌ها امتحان می‌کنیم - و این سیر چشیدن مرگ همچنان ادامه می‌یابد- تا به سوی ما برگردید».

پس شما مرگ را می‌چشید، همچنان که جوانی را چشیدید. و لذا نه در چشیدن جوانی، در آن حالت متوقف شدید، و نه در چشیدن مرگ، در مرگ و نابودی، متوقف می‌شوید، بلکه همچنان سیر چشیدن‌ها ادامه می‌یابد. و لذا از دریچه چشیدن مرگ به برزخ می‌آیید و همچنان تا ملاقات خدا جلو می‌روید. شما مرگ را چشیدید، همین‌طور که شما آب را می‌خورید، نه آب شما را. اگر آب شما را بخورد، شما نابود می‌شوید و آب می‌ماند. ولی اگر شما آب را بخورید، آب می‌رود و شما می‌مانید. و این است معنی «سعهٔ وجودی» انسان، که در هیچ مرحله‌ای تمام نمی‌شود، در هر مرحله‌ای از مراحل سیر خود، مرگ را می‌چشد و گذر می‌کند، چون نفس انسان مادی نیست که فرسایش و مرگ در آن حاکم باشد. به گفته فیلسوفان، نفس انسان یک حقیقت وجودی است، مثل دیوار و سنگ و انواع ماهیات نیست که وجودش اعتباری باشد، بلکه یک نوع از «بودن» است. شما به اعتبار نفس خودتان، بودن هستید، منتها بودن به بودن خدا، و نه بودن بالذات. ولی به جهت مجرد بودن‌تان، این بودن

۸- سوره انبیاء، آیه ۳۵.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خلاص شدنی و تمام شدنی نیست. آری! «سوار چون که به منزل رسد پیاده شود». انسان وقتی که به قیامت رسید، بودنش وسعت می‌یابد و قیام ابدی پیدا می‌کند، دیگر گذر کردنش به انتها رسیده است و دیگر بودنش همراه با شدن نیست. قرآن می‌فرماید که انسان پس از سیر از قبر و برزخ و آمدنش در قیامت، در یک قیام و بقاء دائمی است، «فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ»؛^۹ این نوع بودن که در قیامت برای هر کس حاصل می‌شود، یک نوع حضور و بودن کاملی است که دیگر تغییر و سیر در آن نیست. جوانی در یک انسان جوان، «قائم» است، ولی «قیام» نیست. یعنی آن جوانی به عنوان یک واقعیت وجود دارد، دروغ نیست، اما آن، نهایت بودن نیست. پیری هم در یک انسان پیر «قائم» است، ولی «قیام» نیست. مثلاً می‌گوییم «زید عادل»؛ یعنی زید عادل است. اما یک وقت می‌گوییم «زید عادل»؛ یعنی، زید آن قدر عادل است که خود عدل است. در قرآن هم می‌فرماید: چون در «صُور» در مرتبه دوم دیدیم، در این حالت تمام اهل قیامت، عین قیام می‌شوند «فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ» انسان‌ها در عین قیام شدن، ناظر صحنه قیامت خواهند بود و هستی را نظاره می‌کنند.

بیان علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» این است که قرآن می‌فرماید: «ای انسان! تو با این سعه وجودی و این شرایط رشدی که داری، کفر ورزیدن شأن تو نیست»، منظور از سعه وجودی، این وسعتی است که انسان تا ابدیت دارد. بعد ادامه می‌دهند: «زیرا مسیر حیات تو از گِل مرده شروع شد تا آنجا که انسان تمام عیار شدی، با روح و روان فوق جسم و جسمانی». چرا «فوق جسم و جسمانی»؟ چون خود قرآن در مورد انسان می‌فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ»؛ چون بدن او را در دوره جنینی آماده و متعادل کردیم «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»؛^{۱۰} و از روح الهی در آن دیدیم. پس از این جهت هم انسان دارای سعه وجودی است؛ و یا این که قرآن می‌فرماید: «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»؛^{۱۱} پس از آماده کردن بدن، یک خلقت دیگری را برای انسان به وجود آوردیم، اشاره به این بُعد فوق جسمانی انسان دارد و در یک کلمه می‌خواهد

۹- سوره زمر، آیه ۶۸.

۱۰- سوره ص، آیه ۷۲.

۱۱- سوره مؤمنون، آیه ۱۴.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

وسعت انسان را به او متذکر شود تا بعد به او بگوید آری از گل شروع شدی، اما بنا نیست در گل متوقف شوی، بلکه «در همین زمین باید تکامل خود را شروع کنی». پس حیات زمینی آدم، بستر حیات تکاملی آدم است و نه حیاتی که زمین مقصد آدم شود. می‌خواهند اثبات کنند که حیات آدم از زمین شروع می‌شود، ولی به زمین ختم نمی‌شود. علامه «رحمة الله علیه» در ادامه می‌فرماید:

«بله باید تکامل خود را از زمین شروع کنی تا به مرحله فوق ماده برسی، و آنگاه که آماده شدی و تکامل لازم را یافتی، فرشته مرگ تو را می‌گیرد بدون کم و کاست، و این صراط و راه هستی توست» چون در آخر آیه ۲۸ سوره بقره فرمود: «ثُمَّ أَلْبَدُ تُرْجَعُونَ» سپس به سوی حق برمی‌گردید، چون بناست منزل تکامل را طی کنی، نه این که آن را مقصد بگیرد و به تکاملی مافوق زندگی زمینی فکر نکنی».

سپس در تفسیر آیه مورد بحث در ادامه می‌فرماید:

«پس این که می‌فرماید «خَلَقَ لَكُمْ» یعنی این تسخیر زمین برای شما انسان‌ها، و استواء و پرداختن به آسمان برای شما، و آن هم هفت آسمان، همه برای حضور زمینی و سیر و مسیر این حضور است، تا این حیات زمینی درست به انجام برسد».

در واقع این آیه خطاب است به انسان که مواظب باش در این زمین با این همه برنامه که برای تکامل تو ریخته شده است، در غفلت زندگی نکنی، و از مقصد و مقصود اصلی زندگی زمینی ات باز بمانی. آیه می‌خواهد شعاع عمل انسان را در هستی به او گوشزد کند که درست است عمل و فعالیت‌های انسان در زمین و در زندگی زمینی انجام می‌گیرد، ولی در حد زمین نمی‌ماند، بلکه زمین گهواره‌ای است برای تربیتی که انتهایش ملاقات رب العالمین است، هر چند این تربیت و شایستگی از زمین آغاز می‌شود. پس رسیدیم به این نکته بسیار مهم که اگر انسان معنی و فلسفه بودن در زمین را بشناسد، زندگی خود را درست شکل می‌دهد.

حکمت تسخیر زمین برای انسان

علامه «رحمة الله علیه» می‌فرماید:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

«وقتی فرمود: «جميع ما فى الارض» همه را برای انسان خلق کردیم، می‌خواهد بگوید این انسان کیست. یعنی این انسان که در زمین مستقر است، چه موجودی است و چرا به او خلیفه خدا در زمین گفته‌اند؟»

همه آنچه در زمین است را برای انسان خلق کردیم. پس معلوم است انسان یک پدیده عادی کنار پدیده‌های این عالم نیست، بلکه بر عکس، جایگاهش بسیار بلند مرتبه است، فکر می‌کند حالا که به اذن الهی، می‌تواند در زمین تصرف کند و زمین را هر طور خواست مطابق میل خود در آورد، موفقیت بزرگی به دست آورده است. در حالی که بنا بود زمین تماماً خود را در اختیار انسان قرار دهد تا انسان گرفتار چنین زمینی نباشد. آری کشتی و کشتیان هر دو، دریا را طی می‌کنند، ولی آیا کشتیان در حلهٔ چوب‌های کشتی دارد دریا را طی می‌کند یا بر کشتی حکم می‌راند تا به کمک کشتی به مقصد برسد؟ درست است که در یک مرحله‌ای می‌توان گفت کشتی و کشتیان هر دو مسافت دریا را طی می‌کنند. اما یکی غایت‌نگر است و کشتی در اختیار او است تا به ساحل برسد و دیگری دریا را طی می‌کند. رسیدن کشتی به ساحل برای خودش نیست، برای کشتیان است.

آری؛ زمین و آنچه در آن است، در اختیار انسان است تا انسان به راحتی از آن‌ها استفاده کند و به نقطه‌ای مهم‌تر از زمین نظر کند، نه این که تصور کند حالا که زمین در اختیار من است و امکان هر گونه تصرفی هم در آن دارم، تمام کار من تغییر زمین بشود. بپوش کسی که بگوید همان طور که درخت نمو می‌کند، انسان هم در عرض درخت نمو می‌کند، مطابق با واقعیت انسان نیست. انسان در ابتدا در این حد خود را پایین آورد که خودش را در عرض طبیعت دانست و به نقطه بالاتر نظر نکرد و سپس تن به انواع پوچی‌ها و سستی‌ها داد. اگر کسی نتواند خود را فوق این عالم ببیند و جایگاه خلیفه‌الله بودن خودش را نفهمد و خود را در عرض عالم قرار می‌دهد، ناخودآگاه در خدمت عالم قرار می‌گیرد. کشتیانی که به کشتی فکر کند تمام تلاش او این است که کشتی نپوسد، اما کشتیانی که به ساحل فکر کند تمام تلاشش این است که کشتی را به ساحل برساند، نه این که کشتی را برای کشتی بودن حفظ کند. کشتی را به ساحل رساندن، هنر کشتیان است، ولی بالأخره کشتی می‌پوسد و باز کشتی دیگری ساخته



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

می‌شود. ولی اگر همه زندگی‌مان صرف دنیا شد، دنیا می‌رود و ما هم بدون هیچ معنایی از دنیا به برزخ سیر می‌کنیم.

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام کارهایت ابتر و نان تو خام
پس نمی‌شود به همه کارها پرداخت، بلکه:
در تمام کارها چندین مکوش جز به کاری که بود در دین مکوش

آدم یا آدمیت؟

پس چنانچه ملاحظه فرمودید خداوند قبل از این که مقام خلیفه‌اللهی بودن آدم را مطرح بفرماید، جایگاه او را در هستی روشن می‌کند و می‌فرماید «جمع ما فی الارض» را برای او خلق کردیم و سپس علت آن را مطرح می‌فرماید و موضوع خلیفه‌اللهی بودن آدم را در آیه ۳۰ سوره بقره به میان می‌کشد و روشن می‌کند که چرا آدم ظرفیت خلیفه‌اللهی شدن را دارد. ملائکه چنین ظرفیتی را ندارند و لذا شأن ملائکه آن است که بر آدم سجده کنند، ولی شیطان هم که در آن حال در مقام ملائکه بود - هر چند ملک نبود- باید سجده می‌کرد و نکرد و لذا دشمنی بین شیطان و آدم شروع شد و کار به زندگی زمینی آدم منجر گشت.

در این مباحث باید خوب دقت شود که آیا آدم به عنوان یک شخص مطرح است؟ یا به عنوان یک شخصیت؟ یعنی وقتی بحث آدم می‌شود، اولین آدم مورد بحث است یا آدمیت به عنوان حقیقت همه آدم‌ها؟ اگر بحث روی آدمیت است، دیگر نمی‌توان گفت بحث روی اولین آدم است. چرا که آدمیت، حقیقت همه آدم است و اول و آخر ندارد.

علامه «رحمة‌اللهه» می‌فرماید:

«آنچه به خوبی از ساق آیات به دست می‌آید این است که «خلافت» یعنی همان «انسی جاعل فی الارض خلیفه» شخصیت حقوقی حضرت آدم است و نه شخصیت حقیقی».

یعنی هر کس که آدم است، خلیفه‌اللهی خدا است، چون موضوع به شخصیت حقوقی آدم ربط دارد، نه شخصیت حقیقی او که فرد خاصی از افراد انسانی است، یک وقت بحث روی شیرینی شکر است، دیگر شکرهای خانه ما و خانه شما در این موضوع فرقی ندارند. حق شکر این است که شیرین باشد نه این که شیرینی حق این شکر و یا آن شکر باشد، شیرینی منحصر به این



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شکرهای خاص نمی شود، ولی می توانیم بگوییم چون شکر شیرین است، پس شکرهای خانه ما هم شیرین است، ولی به اعتبار آن که شکر است نه به اعتبار آن که مربوط به خانه ما است. می فرماید «شخصیت حقیقی» آدم در رابطه با خلیفه الهی، به عنوان یک شخص خاص مورد بحث نیست، بلکه «شخصیت حقوقی» آدم مورد بحث است که شامل همه آدمها می شود. حال اگر این نکته خوب روشن شود، آیا می توانید بگویید اگر ما در بهشت بودیم و با شیطان روبه رو می شدیم، حواسمان را جمع می کردیم که فریب شیطان را نخوریم یا این که شخصیت حقوقی آدم که همان آدمیت است و شامل همه ماها می شود، در بهشت بوده است؟ اگر دقت کنید در آیه مورد بحث «آدمیت»، یعنی اصل همه ما آدمها مطرح است و جنس ما انسانها که همان «آدمیت» است، فریب خورده و فریب خوردن از شیطان در موطن بهشت اولیه مربوط به همه آدمهاست، از آن جهت که آدم هستند. در واقع آدمیت مساوی است با این فریب خوردن، نه این که او فریب خورد. همه تان از بُعد آدمیت فریب خورندگان شیطان هستید که در مباحث آینده به آن پرداخته می شود. از آن طرف هم مقام خلافت، مقام شخصیت حقوقی آدم است. یعنی مربوط به بُعد آدمیت آدمها است، پس پیامبر اکرم ﷺ دارای همان مقام خلافت هستند که همه آدمها استعداد آن را دارند و کم و زیاد هم از آن بهره گرفته اند، منتها آن حضرت به عنوان نمونه کامل خلیفه الهی مطرح اند. پس مقام آدمیت به عنوان مقام حقوقی همه انسانها، مقام خلافت الهی است. حالا فردی آن را بالقوه دارد و تلاش نمی کند آن را به صورت بالفعل در آورد، و شخصی هم نمونه عینی و مطلق آن مقام خلیفه الهی خواهد شد. چون با آوردن جمله «أَنْتِي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»؛ می فرماید: من همواره خلیفه ای بر روی زمین جَعَل و ایجاد می کنم که امروز نمونه عینی آن خلیفه، وجود مقدس امام زمان ﷺ می باشد، به همین جهت علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرماید:

«خلیفه الهی بودن منحصر به حضرت آدم نیست، بلکه هر که انسان است خلیفه است، منتهی شدت و ضعف دارد».

آیت الله جوادی آملی «حفظه الله تعالی» می فرماید: به همین جهت شیطان می گوید من ذریه آدم را منحرف می کنم. پس شیطان با مقام آدمیت دشمن است. چون خلافت مربوط به آدمیت آدم



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

است و نه شخص حضرت آدم علیه السلام. و این دشمنی با همه آدم‌ها نشان می‌دهد که شیطان به آدمیت - که مقام حقوقی آدم باشد و نه شخص خاص - سجده نکرده است.^{۱۲}
 آری آن گوهری که شیطان با آن دشمنی کرد، مقام خلیفه‌اللهی است و آن عبارت است از گوهر آدمیت. و حضرت آدم علیه السلام هم یکی از مظاهر عالی این گوهرند.
 در راستای این که شیطان با آدمیت دشمن است و به همین جهت هم با فرزندان آدم دشمنی ورزید، قرآن می‌فرماید:

«قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتُ عَلَيَّ لَتُنْ أَخْرُتِنِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأَخْتَبِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا»^{۱۳}

شیطان گفت: آیا این آدم همانی است که بر من برتری دادی؟ اگر به من فرصت دهی تا روز قیامت، حتماً دهنه به فرزندان او می‌زنم، مگر عده کمی از آن‌ها را.
 پس چنانچه ملاحظه می‌فرمایید شیطان به فرزندان آدم نیز از جهت این که همگی در آدمیت مشترک‌اند، دشمنی می‌ورزد. از طرفی تعلیم اسماء که می‌فرماید: «آن اسماء را به آدم آموختم» مسلّم شامل حضرت حواء علیها السلام هم می‌شود، همچنان که شامل فاطمه زهرا علیها السلام هم می‌شود. پس باید گفت: آن آدمی که مورد تعلیم اسماء قرار گرفته است، حقیقت همه انسان‌ها است. و در مورد حقیقت انسان‌ها که زن و مرد کثیری از آن به وجود آمدند، می‌توان توجه خود را به آیه اول سوره نساء انداخت که می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً...»

ای مردم نسبت به پروردگارتان تقوا پیشه کنید، پروردگاری که شما را از نفس واحدی خلق کرد و از آن نفس، زوجش را نیز آفرید، و از آن دو، مردان و زنان کثیری را به وجود آورد.

۱۲ - به کتاب تسنیم از آیت‌الله جوادی آملی «حفظه‌الله‌تعالی» در ذیل همین آیه رجوع شود.

۱۳ - سوره اسراء، آیه ۶۲.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

این نفس واحد که در آیه فوق متذکر آن است و منشأ زنان و مردان است، همان حقیقت آدم، یا به تعبیر دیگر آدمیت است و به همین جهت هم، چون آن حقیقت که اصل همه انسان‌ها است به شجره ممنوعه نزدیک شد، همه انسان‌ها از بهشت بیرون رانده شدند، و اگر انسان‌ها بگویند: خداوند! پدر ما به شجره ممنوعه نزدیک شد و حق آن بود که او از بهشت بیرون شود، چرا ما را بیرون کردی؟ جواب می‌شنوند که همه شما به شجره ممنوعه نزدیک شدید و لذا حق همه شما است که زمینی شوید. منتها در آیه ۳۸ سوره بقره می‌فرماید: «اگر در زندگی زمینی از دین خدا تبعیت کنید، نه تنها زندگی زمینی برای شما مشکلی به وجود نمی‌آورد، بلکه به بهشتی برمی‌گردید که در آن شیطان نخواهد بود»، که بحث آن خواهد شد.

تکامل آدم باید از زمین شروع شود

مرحوم علامه طباطبایی (رحمة الله علیه) می‌فرماید: آدم، اول در زمین بوده است و به همین جهت هم خداوند به ملائکه فرمود: من می‌خواهم روی زمین خلیفه قرار بدهم. آنگاه قبل از این که آدم به عیب‌های خودش نظر کند، او را به بهشت بردند تا او را امتحان کنند. - بهشت آدم، غیر از آن بهشتی است که مؤمنین پس از دنیا می‌روند - پس بهشت آدم، بهشت امتحان است و نه بهشت استراحت. برای همین هم شیطان در آن است. و بعد روی زمین هبوطش دادند تا به خود آدم ثابت کنند بالأخره شما زمینی هستید و باید از زمین شروع کنید.

طبق نظر علامه طباطبایی (رحمة الله علیه) اول آدم روی زمین بوده است و برای زمین هم آفریده شده بود و چون خلقت زمینی آن‌ها تمام شد قبل از این که به عیب‌هایشان نظر کنند، آن‌ها را به بهشت می‌برند. در آن بهشت خوب امتحان نمی‌دهند، یا این که می‌فهمند مقام آدم یا آدمیت چیست؟ مقامشان فریب خوردن از شیطان است. بعد هبوط می‌کنند بر زمین، تا از طریق زمین شایسته بهشتی شوند که دیگر شیطان در آن بهشت نیست. علامه (رحمة الله علیه) می‌فرماید این که ملائکه گفتند: «اتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ» آیا می‌خواهی کسی را خلیفه خود در زمین قرار دهی که در آن فساد خواهد کرد و خون خواهد ریخت؟ این سخن ملائکه اعتراض نیست، سؤال است.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پس اولاً؛ خدا گفت در زمین خلیفه قرار می‌دهم. یعنی معلوم می‌شود که بحث خلیفه الهی بودن آدم مربوط به زمین بوده است و نه مربوط به بهشت. ثانیاً؛ باید به آدم ثابت شود بی‌جهت او را در زمین قرار ندادیم. و لذا برای این که به آدم‌ها بفهمانند شما باید از زمین کمالات خود را شروع کنید، و اساساً خودتان زمین را انتخاب می‌کنید، پس از خلقت زمینی آن‌ها را در بهشت قرارشان دادند، اما در بهشتی که امتحان شوند. و این بهشتی که در آن امتحان واقع می‌شود، باید شیطان داشته باشد. و بالأخره آدم‌ها زمینی بودن خود را یافتند. یعنی فهمیدند جایشان باید کجا باشد. و این که ملائکه سؤال کردند آیا می‌خواهی کسی را خلیفه خود قرار دهی که خون می‌ریزد و فساد می‌کند؟ عملاً متوجه بودند که لازمه زندگی زمینی که زندگی جمعی است، چنین حرکاتی است.

علت سؤال ملائکه

آدم‌ها در زمین نمی‌توانند به تنهایی و به صورت فردی زندگی کنند، چون شرایط زمین طوری است که به راحتی در اختیار افراد قرار نمی‌گیرد. مثلاً می‌خواهد خانه بسازد، جمعی باید کمک کنند. حتی برای داشتن فرزند حداقل یک زن و یک مرد نیاز است. پس مسلماً تحقق صحیح زندگی زمینی به زندگی جمعی است. و طبیعی است وقتی که جمعی کنار هم آمدند، هر کس همه خوبی‌ها را برای خودش می‌خواهد، چون انسان کمال طلب است. حالا که هر کس همه خوبی‌ها را برای خودش خواست - این هم در زمین که محدود است - کار انسان‌ها به تراحم و حذف همدیگر می‌انجامد. مثلاً جای خنک و سرزمین سرسبز را شما می‌خواهید، من هم همان را می‌خواهم، تمام زمین هم دارای این خصوصیات نیست. پس طبق این محدودیت نباید این‌جا که من می‌خواهم، شما هم همین‌جا باشید، چون جای مرا می‌گیرید و لذا درصدد حذف همدیگر برمی‌آییم و فساد و خونریزی شروع می‌شود، ولی در قیامت این‌طور نیست. جنس قیامت، جنس بُعد و حد و محدودیت نیست و لذا ظرفیت داشتن همه کمالات را در همه مراتب خود دارد، اما زمین، بُعد و حد دارد و نمی‌شود همه خوبی‌ها را در همه زمین پیدا کرد و چون انسان کمال طلب است و همه خوبی‌ها را برای خود می‌خواهد، در زمین بین انسان‌ها دعوا و خونریزی می‌شود، پس دعوا و خونریزی جزء طبیعی زندگی زمینی است. ملائکه هم



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

این را می دانستند. ملائکه این قدر بصیرت دارند که بفهمند جنس زمین، تراحم است و آدم‌های قرار گرفته در زمین کارشان به فساد و خونریزی می کشد، خدا هم حرف آن‌ها را رد نفرمود، ولی گفت: من چیزی می دانم که شما نمی دانید. آری! در عالم غیر ماده، تراحم نیست. مثلاً می شود در یک لحظه همه ما یک مطلب را که استاد می گوید بفهمیم، و مزاحم فهم همدیگر هم نباشیم. اما نمی شود که همه ما در یک لحظه در یک مکان باشیم، جنس عالم ماده این است. بنا به فرمایش علامه طباطبایی «رحمة الله علیه»:

«در زندگی جمعی تراحم منافع پیش می آید و موجب خونریزی می گردد. لذا مطرح کردند با چنین شرایطی، چگونه زندگی زمینی اجازه بروز خلافت الهی را می دهد؟».

ملائکه می گویند: خدایا! روی زمین می خواهی خلیفه ایجاد کنی. زمین که نمی تواند جایگاه خلیفه برای خداوند باشد. لازمه خلیفه بودن هر موجودی این است که هیچ ضعفی در او نباشد، زمین پر از ضعف است و اهل آن به طور طبیعی دارای ضعف می شوند. چگونه می خواهی در زمین خلیفه خود را رشد دهی؟ در حالی که ما در عالمی هستیم که اهل تسبیح و تحمید و تقدیس می باشد و امکان خلیفه شدن، در این عالم هست «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ»^{۱۴} و ما به حمد تو تسبیح تو را می گوئیم و تو را تقدیس می کنیم. علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در ذیل این آیه از زبان ملائکه می فرماید:

«پس ما با تسبیح و تقدیس تو می توانیم چنین خلافتی را به عهده بگیریم. و خدا هم خونریزی و فساد آدم را که فرشتگان مطرح کردند نفی نکرد، بلکه فرمود: من چیزی می دانم که شما نمی دانید» «قَالَ أَيْبَى أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ».

وقتی که ملائکه گفتند: نمی شود خلیفه روی زمین تعیین کرد، خداوند حقیقت آدمیت را به ملائکه نشان داد که عبارت بود از اولاً: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» همه اسماء را به آدم یا آدمیت آموخت، که این می رساند آدمیت در مقامی است که استعداد آموختن همه اسماء الهی را دارد. ثانیاً: «عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ» آدم آن اسماء را به ملائکه عرضه کرد، تا معلوم شود که آدم، علاوه بر توان گرفتن همه اسماء، توان ارائه و ظهور و عرضه آن‌ها را نیز دارد و روشن



شود آدمیت نه سیره فرشتگان را دارد و در حدّ آنان متوقف است، و نه سیره حیوانی دارد و از پذیرش و ارائه اسماء ناتوان است، بلکه اقتضای آدمیت او آن است که در عین زمینی بودن، آینه گردان حق است و در خراب آباد دنیا می تواند حق نما باشد و لذا به گفته حافظ:

مقام اصلی ما گوشه خرابیات است خدای خیر دهد آن که این عمارت کرد

«والسلام علیکم ورحمةالله وبرکاته»



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جلسه دوم
علم به اسماء الہی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»^۱

و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی خواهم گماشت [فرشتگان] گفتند آیا در زمین کسی را می‌گماری که در آن فساد کند و خون‌ها بریزد و حال آن‌که ما تو را تسبیح و حمد و تقدیس می‌کنیم، خداوند فرمود من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

و [خدا] همه [معانی] نامها را به آدم آموخت سپس آنها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود اگر راست می‌گویید از اسامی این‌ها به من خبر دهید.

گفتند منزه می‌تو ما را جز آنچه [خود] به ما آموخته‌ای هیچ دانشی نیست تویی دانای حکیم.

بحث در رابطه با فلسفه وجودی انسان در زمین بود و این‌که مقصد او کجا باید باشد، متفکران در مورد ارزش هر موجودی یک بحث اساسی دارند، حاصل آن عبارت از این است که: «ارزش هر موجودی به غایت آن موجود است» و لذا اگر غایت انسان مشخص شود، ارزش انسان نیز مشخص می‌شود. حال به من بگو غایت و مقصد انسان چیست؟ تا بگویم چه ارزشی دارد. به همین جهت ابتدا خداوند به انسان تفهیم می‌کند که ای انسان غایت تو چیست

۱- سوره بقره، آیات ۳۰ الی ۳۳.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

و شأن تو می تواند شأن ملاقات با رب العالمین باشد. حال با توجه به چنین شأن و غایتی، بین ارزش تو چه اندازه است.

بحث «هدف حیات زمینی آدم» می خواهد بگوید که انسان ها برای حفظ ارزش خود، باید هدف خود را بشناسند و برای رسیدن به آن هدف برنامه ریزی کنند. آیات الهی که متذکر هدف انسان است، آیات عجیبی است. چون اگر انسان بداند چرا در زمین آمده است و به کجا می خواهد سیر کند، معنای خود را یافته است. انسانی که مبنا و جایگاه خود را در هستی نمی داند، اصلاً معنایی برای خود ندارد، چون با توجه به غفلت از مبنا و جایگاه خود در هستی، نتوانسته خودش را معنا کند و اگر زندگی انسان در بی معنایی گذشت، به هر زبونی و فسادی تن می دهد. چون معنی هر پدیده ای، به هدف و غایت آن پدیده است و هدف و غایت هر پدیده است که آن را و حرکات آن را معنی می کند، حال اگر کسی غایت خود را گم کرد، حتماً معنی خود را گم می کند و لذا حقیقتاً شأنی برای خود نمی شناسد که بخواهد آن را حفظ کند. مثلاً وقتی از شما می پرسند این آجر برای چیست؟ اگر نتوانستی بگویی این آجر برای ساختمان است، عملاً چیزی از این آجر نگفته ای، چون معنی پدیده به غایت و هدف آن پدیده است. انسان اگر معنای خودش را بخواند، باید هدف خودش را بشناسد. حالا اگر هدف را غلط به او معرفی کنند، عملاً تمام وجود او را بی معنی کرده اند.

فقط خالق انسان متذکر هدف انسان است

دقیقاً مشکل بشر امروز همین است که به او هدف های دروغین معرفی کرده اند و در نتیجه او را به کلی از معنی حقیقی اش ساقط نموده اند. در حالی که این یک قاعده اساسی است که تا معنای حقیقی بشر برایش مشخص نشود، این بی معنایی موجب احساس پوچی برای او می شود، و تا هدف اساسی بشر - آن طور که ابعاد اصیل وجودش، یعنی فطرت پذیرد - برایش مشخص نشود، برای خود هیچ معنایی احساس نمی کند. و از طرفی هم ممکن نیست جز خالق بشر هدف بشر را تعیین و معنی کند. چون فقط خالق شیئی است که حقیقتاً می داند برای چه هدفی آن را خلق کرده و بر آن اساس هدف آن شیئی را تعیین می کند. آری موجودیت همه انسان ها به خالق شان است، و بودن و موجودیت ما در قبضه خالق ما است و اوست که در راستای



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خلقت من، هدف از ایجاد کردن مرا نیز برای من تعیین کرده و اساساً برای همان هدف مرا خلق کرده است تا به کمال لازم برسم، آیا من می‌توانم معنی بودن خود را تعیین کنم؟ مگر بودن من از خودم است، تا هدف این بودن از خودم باشد؟ خالق انسان‌ها که عالم و آدم را خلق کرده است، در راستای هدفی که برای انسان در نظر گرفته، عالم را نیز به وجود آورده، و آن را جهت به هدف رسیدن این انسان خلق کرده است، و کمال انسان هم به همان هدفی است که خالق انسان برای او تعیین نموده است و جهان هستی براساس همان هدف مشخص، در خدمت انسان است و می‌تواند برای او مفید باشد و به همین جهت فرمود: «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»^۲ همه آنچه در زمین هست را برای شما خلق کرد. اگر انسان‌ها خودشان بخواهند به جای هدفی که خداوند برای آن‌ها تعیین کرده، هدف خود را تعیین کنند، به آنچه که در اثر خلقت می‌توانستند دست یابند، نمی‌رسند. آن که خالق توست، بر اساس ربوبیتش خلقت تو را کامل می‌کند، پس در ارتباط با او و با برنامه‌ریزی او می‌توانی کامل شوی. او می‌گوید: من برای تو این اهداف را تعیین کرده‌ام، اگر غیر این‌ها را به عنوان هدف خود بشناسی، غیر خود را شناخته‌ای. اگر شما جدای از راهنمایی‌های الهی بخواهید برای خود هدف‌گذاری کنید عموماً گرفتار هدف‌های وهمی و غیر واقعی می‌شوید.

مینای بحث این است که باید دقیقاً روشن شود که خالق بشر می‌گوید، بشر در زندگی زمینی خود چه هدفی دارد، و معنای انسان از طریق تفسیر هدفی که خالق انسان برایش تعیین کرده است، چیست. اگر به مقدمه‌ای که عرض شد عنایت کافی بفرمایید، دقیقاً به این مطلب خواهید رسید.

معنی خلیفه خدا بودن

خالق انسان گفت: «أَنْتَ جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» من بنا دارم بر روی زمین همواره برای خود خلیفه تعیین کنم. خلیفه یعنی کسی که به جای «مُسْتَخْلَفٌ عَنْهُ» است. معاون مدرسه، خلیفه مدیر مدرسه است. یعنی همه اختیارات مدیر را دارد، تفاوتش این است که همه این

۲ - سوره بقره، آیه ۲۹.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اختیارات را «از مدیر» دارد. یعنی مدیر که در مدرسه نباشد، معاون همه اختیارات مدیر را داراست، حق امضاء دارد، تدبیر مدرسه را به دست می‌گیرد و خلاصه کلیه حقوقی که برای مدیر بود، برای معاون او نیز هست. خلیفه خداوند هم نمایش اسماء حسناى خداوند است و به عبارت دیگر خلیفه خداوند در زمین، مظهر خدایی، خدا است.

خداوند دارای اسمای حسنا است و می‌فرماید: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا»^۳ یعنی برای خدا اسماء حسناى هست و او را با آن اسماء حسنا بخوانید، مثل این که می‌گوییم خدا «رحیم» است یا «سمیع» و یا «حی» است. حال خلیفه خدا هم حامل همه آن اسماء است. با این تفاوت که این اسماء، ذاتاً از خداست، و بالعرض از انسان است و انسان چنانچه شایستگی خلیفه خدا بودن را از خود نشان داد عملاً سراسر حرکات و سکناتش می‌شود نمایش اسماء الهی، همان مقامی که رسول خدا در رابطه با آن فرمود: «مَنْ رَأَىٰ فَقَدْ رَأَىٰ الْحَقَّ»^۴.

فلسفه خلقت انسان

حال که روشن شد فلسفه خلقت آدم همین یک کلمه است، که خدا می‌خواهد در زمین خلیفه تعیین کند و خلیفه خداوند هم حتماً مجلی و محل ظهور اسماء الهی است. معلوم می‌شود فلسفه خلقت انسان، ظهور اسماء الهی است و به همین جهت خلقت انسان به معنی خلقت زیبایی‌ها است. چون همه اسماء الهی، آحسن و نیکو و خوب است و خلقت خوبی‌ها، خوب است. و چون همه اسماء الهی باید به طور کامل در خلیفه خداوند جلوه کند، پس اولاً: باید انسان خلق شود که ظرفیت پذیرش همه اسماء الهی را دارد - برعکس ملائکه که ظرفیت پذیرش همه اسماء را ندارند - ثانیاً: باید آن انسان، انسان کامل باشد، تا بتواند آن اسماء را به طور کامل اظهار کند و بروز دهد.

خلیفه خدا، نمایش «مستخلف عنه» و عامل نمایش تمام صفات الهی است و خداوند به جهت فیاض بودنش، می‌خواهد اسماء خود را بنمایاند و این خلیفه خداست که محل نمایاندن

۳- سوره اعراف، آیه ۱۸۰.

۴- «جامع الأسرار»، سید حیدر آملی، ص ۴۶۳.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اسماء الهی می‌شود، و علت خلقت انسان هم بر همین اساس است که چون خداوند خودش را دوست دارد جلوه‌های خود را نیز دوست دارد، و چون خوبی را دوست داشتن خوب است، و جلوه خوبی را هم دوست داشتن خوب است، پس در راستای دوست داشتن خود و دوست داشتن نمایش اسماء خُستای خود، انسان را خلق می‌کند.

حتماً متوجه‌اید که ما خودمان را دوست داشته باشیم، بد است. چون ما در ذات خود چیزی نیستیم جز عدم، هر چه هست، خداست و جلوه اسماء او، ما فقیران الی‌الله هستیم. دوست داشتن عدم و ظلمت، بد است. ولی اگر خدا خود را و اسماء خود را دوست داشته باشد، دوست داشتن کمال مطلق و جلوه‌های کمال مطلق است. و در راستای چنین دوست داشتن است که انسان خلق می‌گردد تا خلیفه خدا شود و کمالات الهی را به نمایش بگذارد.

فرمود: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^۵ یعنی به آدم همه اسماء را آموخت و چون می‌خواهد خود را در آئینه مخلوق، به نحو کامل بنگرد و همه اسماء خودش را ببیند، انسان را خلق می‌کند. چرا خلق می‌کند؟ باز تکرار می‌کنم، دقت بفرمایید؛ چون خدا کمال مطلق است و دوست داشتن کمال مطلق، خوب است پس خداوند خودش را دوست دارد و در همان راستا ظهور کمالات خود را نیز دوست دارد و ظهور کمالات، به تعلیم اسماء به خلیفه‌ای است که بتواند محل ظهور آن اسماء باشد. پس علت و انگیزه خلقت، خود ذات خداوند است، تا بر خود نظر کند. یعنی خلق نمی‌کند برای هدفی، بلکه خود خداوند هدف خلقت مخلوقات است و به اصطلاح منشأ و انگیزه خلقت انسان، خود ذات حق است، به همین جهت هم شعری که در رابطه با خلقت می‌گوید:

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم
شعر کاملی نیست، چون در این شعر انگیزه خلقت بیرون از ذات تفسیر می‌شود، زیرا می‌گوید: خلق کردم تا بر بندگان جود و بخشش کرده باشم. در این شعر در انگیزه خلقت، نظر به غیر هست. در حالی که وقتی «غیر» بیاید، دیگر «آحد»، «أحد» نیست، أحد یعنی فقط اوست. در واقع حرف صحیح این است که:

۵- سوره بقره، آیه ۳۰.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم
فرمود: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» چرا؟ چون فقط به خودش نظر دارد، «غیر» در صحنه نیست،
اسماء الهی است و ظهور کمالات خدا. مگر می شود خدا به غیر نظر داشته باشد. به قول
فیلسوفان «العالی لا یَلْتَفِتُ إِلَى السَّافِلِ» عالی هرگز به سافل نظر ندارد. خدا فقط به خودش نظر
دارد. غیری در رابطه با خدا نیست، همه عالم شئونات حق اند. پس اگر اسماء را دوست دارد، به
خاطر این است که اسماء جلوه های خودش هستند. آدم را خلق کرد، چون می خواست اسماء
خودش را در آینه مخلوق ببیند، و آدم آینه حق شد تا خداوند خود را در آینه مخلوق خود
ببیند. به همین جهت به گفته حافظ:

نظری کرد ببیند به جهان قامت خویش خیمه در مزرعه آب و گل آدم زد
پس آدم را بری خودش خلق کرد تا در واقع خود را نظاره کند. به همین جهت در حدیث
قدسی داریم که ای آدم «خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ، وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِی» همه عالم و اشیاء را برای
تو خلق کردم، و تو را برای خودم.

چه کسی باید خلیفه خدا باشد

ملائکه از خدا پرسیدند چرا می خواهی خلیفه تعیین کنی، بلکه گفتند: چرا ما را خلیفه خود
نمی کنی؟ چون می فهمیدند خداوند بی خلیفه ای که مجلای اسماء حسنا او باشد، نمی شود.
گفتند: «نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ» ما که تقدیس و تسبیح می کنیم، ما شأن خلیفه شدن
را داریم. یعنی حالا که می خواهی در غیر ذات خود جلوه و ظهور کنی، این ظهورات را ما
می توانیم داشته باشیم، چون ما در مقام تسبیح و تقدیس تو هستیم و می توانیم با تقدیس تو،
نمایش بی نقصی تو باشیم و با تحمید تو، زیبایی هایت را به نمایش بگذاریم. خداوند در جواب
فرمود: «أَبَى أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» من می دانم چیزی را که شما نمی دانید. و لذا تعلیم اسماء را به
تمامه در آدم محقق کرد. قرآن در این رابطه می فرماید: «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ



عَلَى الْمَلَائِكَةِ^۷ و همه اسماء الهی را بر آدم تعلیم کرد و همان اسماء را بر ملائکه نیز عرضه داشت. «فَقَالَ أَنْبُؤُنِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» و فرمود: در مورد این اسماء به من خبر دهید اگر راست می‌گویید که شما می‌توانید در مقام خلیفه الهی قرار بگیرید و همه اسماء الهی را در خود به نمایش بگذارید. ملائکه عذر خواهی کردند. «قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا» گفتند: خدایا تو منزه‌ای از این که ما در مقابل تو سؤال و اعتراض داشته باشیم. ما فقط آنچه را که به ما تعلیم داده‌اید می‌دانیم و می‌توانیم عرضه بدریم.

به همین جهت در مورد طرح اسماء به ملائکه نفرمود «عَلَّمَهُمْ»، بلکه فرمود «عَرَضَهُمْ» چون ظرفیت تعلیم آن‌ها را نداشتند و لذا به آن‌ها عرضه داشت تا خودشان ببینند اگر ظرفیت پذیرش آن‌ها را دارند، بگیرند و سپس بنمایانند. لذا فرمود: «أَنْبُؤُنِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» به من خبر دهید از این اسماء که به آدم تعلیم دادم. و از این طریق ملائکه متوجه ظرفیت خود شدند که ظرفیت آن‌ها در حد پذیرش و ظهور همه اسماء الهی نیست و لذا نمی‌توانند «خلیفه الله» باشند، چون «اسم الله» اسمی است که جامع همه کمالات الهی است و خلیفه الله نیز باید حامل همه اسماء الهی باشد.

معنی اسماء

در هر حال موضوع تعلیم اسماء، موضوع بسیار ظریفی است. هزار نکته در این قسمت نهفته است. این اسماء چیست که فقط آدم ظرفیت پذیرش و نمایش آن را دارد؟ ذات حق سراسر نور و کمال است، حق ذاتی است مستغرق در خود. حالا این ذات سراسر نور و کمال، حتماً جلوه می‌کند و این جلوه کردن، ذاتی حق است. اگر جلوه نکند مقام او، «جواد» نیست، مقام بخل است، در حالی که در ذات کمال مطلق، بخل نیست، در ذات او جود و فیض هست. خداوند قیاض است، به گفته فیلسوفان «واجب الوجود، واجب الوجود است، از جمیع جهات». پس عین جود و فیض است، نمی‌شود خدا جلوه نکند و یا فیض نداشته باشد. از طرفی دوگانگی بین خدا و فیض او نیست که یک فیض داشته باشیم و یک خدا آن هم به دوگانگی.

۷ - سوره بقره، آیه ۳۱.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا يُمَقَارَنُهُ، وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا يَمُزَايَلُهُ»^۸ «او با هر شیعی هست، اما نه به مقارنه و این که عین آن شیعی باشد، و غیر هر شیعی ای است اما نه به دوگانگی، که جدای از آن شیعی باشد». آری! «خداوند با همه اشیاء و با همه فیض های خود هست، اما نه به یگانگی، و از آن ها جدا است، اما نه به دوگانگی» برای تقریب به ذهن، مثل صُورِ ذهنی ما و خود ما، که نه آن صورِ ذهنی عین ماست و نه جدای از ما است.

پس گفتیم او فیاض است و فیض از او جلوه می کند، ولی نه آن فیض عین خودش است و نه غیر خودش. و به همین جهت هم می گویند «لَمْ يُلِدْ وَلَمْ يُؤَلَدْ» یعنی این طور نیست که خدا مخلوق خود را مثل مادر که فرزند را تولید می کند، تولید کند. چون در این حالت یک نوع دوگانگی در کار است. در حالی که رابطه مخلوق با خالق این طور نیست. خداوند در سوره نور مثال خوبی می زند. می فرماید:

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ...»^۹

خدا نور آسمان ها و زمین است، مِثْلُ نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی و آن شیشه ای است.

چراغی را در نظر بگیرید که وسط آن یک حباب باشد،^{۱۰} وسط حباب یک فتیله ای باشد که روشن است. شما ابتدا آن چراغ را روشن می بینید، در حالی که آن روشنایی از آن حباب است، تازه آن حباب به وسیله آن فتیله روشن است و آن فتیله به جهت آن روغن یا نفتی که در مخزن چراغ هست روشن می باشد. یعنی اصل همه این نور حباب و فتیله را از جای دیگر بدانید ولی آن نور در همه جا ظاهر است و نمی توانید حباب را جدا و نور را جدا ببینید. و لذا فرمود: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» نور آسمان و زمین به جهت حضور و ظهور و جلوه «الله» است، و بحث دوگانگی بین اصل نور و مظاهر آن نیست، همچنان که رابطه خورشید با نورهایی که از

۸- نهج البلاغه، خطبه ۱.

۹- سوره نور، آیه ۳۵.

۱۰- در قدیم چراغ ها در یک پوشش شیشه ای بزرگ بوده که حباب در آن قرار داشته است.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آن صادر می شود همین طور است. از طرفی هم می توان گفت: نور قسمت پایین خورشید همان نور بالایی است - چون نور است- و هم می توان گفت: نور قسمت پایین خورشید نور قسمت بالا نیست - چون جلوه آن است و نه خود آن- ولی با این که از یک جهت نور پایین غیر نور بالایی است، این طور نیست که نور پایین غیر نور باشد، یا یک مقداری ظلمت داخل نور پایین شده باشد، چون اصلاً ظلمت چیزی نیست که بتواند داخل نور شود. ظلمت، عدم نور است. عدم که چیزی نیست. حال متوجه می شویم که همه جا ظهور خدا است و چیزی جز خدا در صحنه نیست، ولی این ظهور به اسماء الهی است و نه به ذات خداوند، و از طرفی ظهورات اسماء متفاوت است. خدا «حی» است، «قدیر» است، «سمیع و بصیر و لطیف» است. خدا وقتی در مقام ذات است، فقط اوست بدون هیچ ظهوری. از طرفی همانند نور دارای ظهورات است، وقتی هم که ظهور کرد باز خدا است که ظهور می کند، منتها به اسماء خود ظهور می کند، یعنی به اسم «حی» یا «قدیر» یا «سمیع» یا «غفور» یا «مُصَوِّر» ظهور می کند. به همین جهت می گویند: «اسم خدا، همان ذات است به صفتی خاص» چون اسم حی و قدیر و غیره، چیزی جز خدا نیست. پس وقتی هم که می گویند: «یا حی و یا قیوم» در واقع با خدا حرف می زنید، منتها با جلوه حی و قیومی اش. و خدا هم جواب شما را با جلوه حی و قیومی اش می دهد.

پس ذات الهی چون به صفتی جلوه کند «اسم» می شود. خود ذات که فقط ذات است، وقتی جلوه کرد «حی»، «رحمان»، «رحیم» می شود. ما هر چه با خدا ارتباط داریم، با اسماء الهی مرتبط هستیم، نه با ذات. چرا که اصلاً ارتباط با ذات خدا، حلاً مخلوق نیست، خود ذات با خودش ارتباط دارد، او بلندتر از آن است که مخلوق بتواند با او ارتباط پیدا کند. به همین جهت توصیه می شود برای ارتباط با خدا به سراغ اسماء الهی بروید. «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا»^{۱۱} گفت:

برو این دام در جایی دگر نه که غنقار را بلند است آشیانه
در مقام ذات الهی چیزی نمی ماند، همه در آن مقام هیچ اند، هیچ. مثل وجود نور زرد و سبز و آبی است در نور بی رنگ، که نور زرد و سبز و غیره هیچ موجودیتی از خود ندارند.

۱۱ - سوره اعراف، آیه ۱۸۰.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تعبیر استاد ما این بود که: کناره اقیانوس ها گاهی بادهایی به سرعت ۵۰۰ کیلومتر در ساعت می آید. حالا آیا کسی می تواند برود در آنجا بساط پهن کند و چیزی بفروشد؟ یا خودش و بساطش در هواست؟ اصلاً آنجا جایی نیست که کسی بتواند بماند. اصلاً چیزی در مقام ذات نیست که آن باشد و ذات هم باشد. حق است که حق است. ولی وقتی که حق جلوه کرد، باز حق است، اما به صفتی. پس در واقع وقتی که می گوید «یا شافی»، یعنی «یا حق»، با ظهور شافی بودنش.

مقام قلب انسان کامل

بعد از این مقدمات امیدواریم به آن دقت بفرمایید و فراموش نکنید که خدا در قرآن می فرماید: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا»^{۱۲} برای خدا اسمایی هست که همه آن اسماء نیک هستند و خدا را با آن اسماء بخوانید. و فراموش نکنید که جز خدا در صحنه نیست. هر چه هست، حق است به صفتی خاص که همان «اسم» است.

حال متوجه می شوید چرا در قرآن می فرماید: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» یعنی تمام اسماء را به آدم آموخته است. یعنی خلیفه خدا ظرف پذیرش تمام جلوه های حضرت حق است، و از آن طرف نه تنها ظرف پذیرش تمام اسماء الهی است بلکه محل ظهور تمام کمالات الهی نیز هست که ان شاء الله معنی خلیفه الهی و معنی این که گفته می شود قلب حضرت حجت^{علیه السلام} حامل کلیه اسماء الهی است روشن خواهد شد. چون آن قلب مقام آدمیت حقیقی است.

آدم اسماء الهی را به تمامه دریافت کرد، از طرفی هم خداوند فرمود: من همواره در زمین خلیفه دارم، چون فرمود: «أَنْبِيَّ جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» من همواره در زمین خلیفه قرار می دهم. پس امروز هم یک انسان کامل هست که خلیفه اوست و ظرفیت پذیرش و اظهار بالفعل همه اسماء الهی را دارد، ظرفیتی که ملائکه نتوانستند داشته باشند. آن خلیفه همان امام زمان^{علیه السلام} هستند. و به همین جهت هم پیامبر^{صلی الله علیه و آله} فرمودند: «هر کس امام زمانش را شناسد، به

۱۲ - سوره اعراف، آیه ۱۸۰.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مرگ جاهلیت مرده است^{۱۳} منظور شناخت مقام امام زمان^{علیه السلام} است، که مقام حمل اسماء حضرت حق است بتمامه. یعنی اگر کسی مقام خلیفه الهی را نشاناسد، از دین بهره‌ای نمی‌تواند ببرد، چون اصلاً فلسفه وجود دین را نمی‌فهمد. پس تا این جا تا حدودی معنی «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» روشن شد.

اگر یک روز خدا کمک‌مان کند و یکی از اسماء الهی به قلب‌مان جلوه کند، و مثلاً اسم «حی» را حس کنیم، ببینید چه قلبی می‌شود. در آن صورت قلب ما می‌شود حرم حق به نور اسم حی، همه باید امیدوار باشیم. فرمود: شما چنین ظرفیتی را دارید، چون آدمید، و این دین آمده است برای احیاء همین ظرفیتی که دارید. در نظر بگیریم امام زمان^{علیه السلام} در مقامی هستند که همه اسماء الهی به قلبشان تجلی می‌کند و خداوند را با همه اسماء‌اش می‌شناسند و او را با همه اسماء‌اش عبادت می‌کنند. حالا خداوند به ما می‌فرماید: ای انسان‌ها «كَيْفَ تَكْفُرُونَ» چه شده است، به دینی که می‌خواهد قلب شما را آماده برای تجلیات اسماء الهی نماید کفر می‌ورزید؟ اگر یک اسم به قلب انسان تجلی کند و انسان حق را در صفت آن اسم بیابد، تا ابد مست حق می‌شود. حالا چقدر شیرین است که این دین آمده تا همه اسماء را در قلب انسان جلوه دهد، تا انسان خلیفه خدا شود ولی ما به این دین کم بهاء می‌دهیم. اسلام آمده است تا هم اسم «جلال» الهی بر قلب‌ها جلوه کند و انسان در مقابل حق مبهور شود، و هم اسم «جمال» جلوه کند و انسان در انس با حق قرار گیرد، و هم اسم «ظاهر» جلوه کند و انسان همه عالم را حق ببیند، و هم اسم «باطن» جلوه کند و حقایق معنوی عالم برایش آشکار شود، و همین طور اسمی بعد از اسمی بر قلب او تجلی نماید. آدمیت ظرفیت چنین کمالی را دارد، کافی است با تمام صدق و اخلاص از دین خدا استقبال کند.

ناتوانی ملائکه در پذیرش و اظهار تمام اسماء

ملائکه گفتند: «نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ» ما با اسم سبحان‌بودن تو آشناسیم و از آن طریق تو را حمد می‌کنیم و اسم قدوس‌بودن تو را هم می‌شناسیم و تو را از هر نقصی منزّه

۱۳ - مسند احمد حنبل، ج ۴، ص ۹۶- اصول کافی، ج ۲، ص ۱۹.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

می‌داریم، و لذا می‌توانیم خلیفه تو باشیم. خدا هم سخن آن‌ها را نفی نفرمود که حامل آن اسماء نیستید، به آن‌ها نشان داد که خدایی که جامع جمیع اسماء است، خلیفه‌اش باید ظرفیت پذیرش و ظهور جمیع اسماء را داشته باشد، و آدم را با داشتن چنین ظرفیتی به آن‌ها نشان داد. پس کسی که بعضی از اسماء الهی بر جانش جلوه کند، هنوز خلیفه خدا نیست، چون فرمود: «عَلَّمَ اِذْ اَمَّ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا» همه اسماء را به آدم آموخت. پس آدم جامع همه اسماء الهی است. سپس آن اسماء را به ملائکه عرضه کرد: «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلٰى الْمَلٰٓئِكَةِ قَبْلَ اَعْرَاضِ شِدِّ؛ نفرمود: «عَلَّمَ» به آن معنی که اسماء را به آن‌ها آموخت، بلکه فرمود: «عَرَضَ» و این نشان می‌دهد که ملائکه در مقام ذات خود نمی‌توانستند همه اسماء را بگیرند. حال اگر بعد از این عرضه اسماء، ملائکه جمیع اسماء را گرفته بودند، شأن آنها، شأن آدم می‌شد، و اگر شأن آن‌ها شأن آدم می‌شد دیگر سجده کردن بر آدم برای آن‌ها معنی نداشت. به همین جهت قرآن می‌فرماید: «فَقَالَ اَنْبِئُوْنِیْ بِاَسْمَآءِ هٰؤُلَآءِ اِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِیْنَ» خداوند به ملائکه فرمود: به من از این اسماء خبر دهید اگر راست می‌گویید که می‌توانید خلیفه خدا باشید. یعنی اگر شما این اسماء را بگیرید و جانتان به اسماء الهی متصل شد، پس آن‌ها را ظهور دهید و نشان دهید که شأن شما، شأن خلیفه‌الله شدن است.

قرآن همه این‌ها را می‌گوید تا آدم، آدمیت خودش را بشناسد، و بداند برای چه هدفی در این زمین آمده است. می‌پرسد ای انسان‌ها: «كَيْفَ تَكْفُرُوْنَ بِاللّٰهِ» اصلاً می‌دانید حامل چه مقامی بودید و برای چه آمدید روی زمین؟ چگونه به خداوند کفر می‌ورزید. در حالی که گوهر اصلی شما خلیفه خدا بودن است و ظرفیت آن را دارید که همه اسماء الهی را بگیرید و بروز دهید، مَلَك نیستید که با بعضی از اسماء به سر برید، بلکه می‌توانید ظرف پذیرش و ظهور همه اسماء الهی باشید. پس شأن شما، شأن کفر نیست. روی زمین آمدید تا حقیقت خودتان را که: «عَلَّمَ اِذْ اَمَّ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا» است به فعلیت در آورید. شما آمدید روی زمین تا قلبتان را تماماً آماده کنید که همه اسماء الهی بر آن جلوه کند. «ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُوْنَ» سپس برگردید و با پروردگارتان ملاقات کنید. چون با همه اسماء الهی در زمین آشنا شده‌اید و توانسته‌اید با حق یگانه شوید، می‌توانید به سوی او برگردید و به مقصد حقیقی خود راه یابید. بیاید از طریق دینداری زمینه



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

قلب‌تان را آماده پذیرش تمام اسماء الهی کنید و بعد با این ذخیره بزرگ به سوی پروردگارتان برگردید. اصلاً می‌دانید جایگاهتان در هستی کجاست و تا کجا وسعت دارید؟

توز چرخ و اختران هم برتری گرچه بهر مصلحت در آخوری اما نباید جایگاه و حقیقت خود را، بودن در آخور زمین بینی، مقام تو مقام ظهور «اسماء حسنا» الهی است و به ملائکه هم فرمود که: اگر تصور می‌کنید می‌توانید با انسان رقابت کنید، من آن اسماء را به شما عرضه می‌کنم، بگیرید و سپس از آنها به من خبر دهید. «قالوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا» ملائکه می‌گویند: خداوند! تو از هر نقص منزّه هستی، ما فقط آنچه به ما یاد داده‌ای را می‌دانیم. چون بعضی از اسماء را توانسته‌اند بگیرند و لذا می‌گویند: همان‌هایی را می‌دانیم که به ما آموختی. اما خدا در مرحله بعد همه اسماء را به آنها عرضه کرد و آنها نتوانستند بگیرند. برای همین هم می‌گویند: «لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا» یعنی آن اسمائی را می‌توانیم بگیریم که به ما ظرفیتش را داده‌ای و قبلاً به ما آموختی، ولی حالا هم‌اش را تو به ما عرضه کردی، می‌دانی که نمی‌توانیم بگیریم. یعنی ظرفیت ما همان‌هایی است که گرفتیم. «أَنْتَ أَلْعَلِيمُ الْحَكِيمُ» تو علیم و حکیم هستی، هم از همه اسماء با خبری و هم می‌دانی هر کدام را سر جای خود بگذاری. در واقع ملائکه با قسمت آخر حرف‌شان، حقانیت آدم را اثبات می‌کنند. چرا؟ چون می‌گویند خدایا تو حکیم هستی - «حکیم» یعنی کسی که کار را روی حساب می‌کند- تو به آدم کل اسماء را تعلیم دادی. یعنی حق این بود که کل اسماء به آدم آموخته شود. به گفته علامه طباطبایی «رحمةالله»:

«ملائکه به اسماء علم نداشتند و اگر این علم، همان علم‌های معمولی بود که با آموختن می‌توان به دست آورد، باید پس از عرضه اسماء بر ملائکه، آنها هم اسماء را می‌آموختند و در حد و منزلت آدم قرار می‌گرفتند. و چون علم به اسماء موجب شرافت آدم شد، باید آن اسماء، حقایق اعلی و برتر از اسماء معمولی باشد، به طوری که آن علم برای ملائکه هم پنهان بوده، یعنی خارج از سعه وجود آنها بوده است، و به همین جهت هم بعد از آن که آن اسماء را به ملائکه نشان دادند، باز گفتند: ما علم به آن نداریم... و بعد از عرضه اسماء به آنها باز می‌گویند: «لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا» و این می‌رساند که در ظرفیت آنها چنین



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

علمی به اسماء نبوده تا بتوانند مظهر ارائه آن باشند، و سپس خداوند از آدم می‌خواهد آن اسماء را بنمایاند و مظهر آن اسماء شود».

با دقت در آیه ۳۱ سوره بقره متوجه شدیم که خداوند پس از تعلیم اسماء به آدم، آن اسماء را به ملائکه عرضه کرد. و به آن‌ها گفت: اگر مدعی هستید که می‌توانید خلیفه خدا باشید از آن اسماء به من خبر دهید. در آیه ۳۲ می‌فرماید: ملائکه گفتند: ما غیر از آنچه تو به ما آموخته‌ای، قدرت ارائه چیزی را نداریم... و عرضه اسماء به آن‌ها موجب تعلیم آن‌ها نشد، مثل این که عرضه آیات قرآن به تنهایی موجب فهم حقیقت آن آیات نمی‌شود و به همین جهت علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرماید: معلوم است آن اسماء، حقایق غیبی بسیار متعالی است، به طوری که برای ملائکه هم پنهان بود. و معلوم می‌شود مرتبه وجودی آن اسماء بسیار بالاتر از حقایق غیبی عادی بوده است. حال بدون آن که فعلاً بخواهیم به علت تعلیم نگرفتن ملائکه پس از عرضه اسماء بپردازیم، اگر به این آیات خوب دقت کنیم متوجه می‌شویم چطور باید خود را تحلیل کنیم و بفهمیم لازمه خلیفه الهی شدن، داشتن ظرفیت پذیرش این اسماء به نحو خاص و ظهور آن‌ها است.

«قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ، فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ، قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ
غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»^{۱۴}

خداوند به آدم فرمود: ای آدم خبر بده از اسماء و حقایق ملائکه، پس چون بر آن‌ها حقایق شان را آشکار کرد، خداوند فرمود: آیا نگفتم من به غیب آسمان‌ها و زمین عالم هستم و از آنچه شما آشکار کرده و پنهان نموده‌اید، آگاهی دارم؟

در واقع ملائکه حد خود را نمی‌دانستند. یعنی نمی‌دانستند حقایق و اسمایی هست که آنها نمی‌دانند. به بعضی از اسماء آگاه بودند، ولی آن‌ها را همه حقیقت می‌پنداشتند. نمی‌دانستند برای خلیفه الهی شدن، کامل نیستند، طبق این آیه آدم مأمور شد تا محدودیت شان را به آن‌ها نشان دهد و معلوم شد آدم با تعلیم اسماء، همه حقایق عالم هستی را می‌داند و این تذکر بزرگی است به ما انسان‌ها که بین تا کجا وسعت داری و می‌توانی تا کجاها بررسی که حقیقت و باطن هر چیز برای تو آشکار شود. چون علم به اسماء الهی، یعنی علم به مبادی تمام

۱۴ - سوره بقره، آیه ۳۲.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

موجودات عالم وجود، و در واقع تذکری است به ما که اگر به آنچه باید بررسی، نرسی، خسران بزرگی کرده‌ای. چون:

شیر را بچه همی ماند به او تو چه می‌مانی به پیغمبر؟ بگو
از جهت آدمیت همه انسان‌ها در مقام تعلیم اسماء الهی قرار گرفته‌اند و چنان ظرفیتی را دارا هستند، حال چرا بعضی انسان‌ها با پیشه کردن کفر، خود را از تجلی اسماء الهی، آن هم تجلی همه اسماء محروم می‌کنند؟

هماهنگی قرآن و قلب پیامبر و جامعیت اسماء

ای آدم‌زاده‌ها! به حقایق عالم یعنی به اسماء نظر بکنید آنگاه عالم را ببینید. خداوند از طریق همه عالم با شما حرف می‌زند. چون شما می‌توانید با همه اسماء، خداوند را بشناسید. با تعلیم همه اسماء، سر تمام هستی را به ما آموخته‌اند چرا که هستی چیزی جز ظهور اسماء الهی نیست، و آن اسماء نزد ما است. همچنان که قرآن مقام کل اسماء الهی است. یعنی قرآن متذکر همان حقایق و اسمانی است که خداوند به ما یاد داده است. پس اگر انسان قلبش، قلب قرآن شد، مقام تعلیم اسماء برای او بالفعل می‌گردد، و برای همین هم قلب پیامبر ﷺ مقام کامل «عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» است. و قصه این قلب عبارت است از «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ، عَلٰى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ»^{۱۵} خداوند آن قرآن را از طریق روح‌الامین بر قلب تو نازل کرد تا از جمله انذارکنندگان باشی. پس این قرآن بر قلب انسان کامل نازل شده و او توانسته است آن را بگیرد.^{۱۶} مثل ملائکه نبوده است که نتواند بگیرد. پس این قلب و این قرآن یک حقیقت‌اند و

۱۵ - سوره شعراء، آیه ۱۹۴.

۱۶ - اگر گفته شود روح‌الامین یعنی حضرت جبرائیل علیه السلام با این که جزء ملائکه هست و طبق آیات قبل روشن شد که ملائکه ظرفیت فهم همه اسماء را نداشتند، چگونه جبرائیل حامل قرآن برای نزول به قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌شود، در حالی که مقام قرآن، مقام جامعیت همه اسماء است؟ باید سؤال کننده عنایت داشته باشد. اولاً: مقام خلیفه الهی آدم، مقامی است فوق مقام نفس پیامبر صلی الله علیه و آله که مورد تعلیم جبرائیل علیه السلام قرار می‌گیرد، بلکه آن مقام، مقامی است که با حقیقت پیامبر صلی الله علیه و آله هم‌تراز است که حضرت آن حقیقت را به صورت بالفعل دارا هستند. در حالی که در بقیه انسان‌ها به صورت بالقوه می‌باشد و به مدد حقیقت محمدی آن جنبه بالقوه تا حد ممکن به صورت بالفعل در می‌آید. ثانیاً: آنچه روح‌الامین نازل می‌فرماید مقام جامعیت اسماء الهی به نحو بالفعل و دفعی نیست که جبرائیل علیه السلام نتواند حامل آن باشد، بلکه نازل‌های



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

منطبق بر همدیگر و این مقام همه ائمه معصومین علیهم السلام است. و لذا می فرماید: «وَاللَّهِ نَحْنُ أَسْمَاءُ الْحُسْنَى» یعنی به خدا قسم، ما نیز آن اسماء حسناى الهی. پس قرآن و اسماء الهی و اهل البیت دارای یک حقیقت اند و لذا قابل تطبیق با همدیگر می باشند. عمده آن است که اسماء را، حقایق بدانیم و قرآن را نیز صرفاً الفاظ بدون باطن ندانیم و امام را هم مقام واسطه فیض الهی بدانیم. آن وقت امام یعنی مقام ظهور کل قرآن در اعمال. امام، قرآن مجسم و خلیفه حقیقی خدا و متذکر ظرفیت مقام خلیفه الهی برای بقیه انسانها است.

چه شد زان آشیان بیگانه گشتی؟

خداوند به آدم فرمود: «أَنْبِئُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» از حقایق و اسمانی که ملائکه حامل آن هستند خبر بده، و آدم هم بر عکس ملائکه که نتوانستند، از عهده آن برآمد و لذا می فرماید: «فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» چون آدم اسماء آنها را نمایاند و از حقیقت آنها خبر داد، خداوند فرمود: ای ملائکه آیا نگفتم من به غیب آسمانها و زمین و آنچه شما می نمایانید و آنچه را پنهان می کنید، دانا هستم؟ چون در آخر آیه ۳۰ سوره بقره وقتی ملائکه عرض کردند: شایسته است ما که تسبیح و تقدیس تو را می کنیم، خلیفه تو باشیم، نه آدمی که فساد می کند و خون می ریزد. خداوند فرمود: «أَلَمْ أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» من چیزی می دانم که شما نمی دانید و حالا که آدم حقایق اسماء و حقایق ملائکه را نشان داد، خداوند می فرماید: نگفتم که من چیزی می دانم که شما نمی دانید، حتی چیزهایی را می دانم که شما با وجود خود، آنها را پنهان کرده اید.

است از آن حقیقت که برای نفس پیامبر صلی الله علیه و آله حکم تعلیم تدریجی را دارد، ولی حقیقت قرآن بدون واسطه جبرائیل علیه السلام به صورت غیر تدریجی و با حالت دفعی در شب قدر بر قلب پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده و از این جهت مقام پیامبر صلی الله علیه و آله بالاتر از مقام حضرت جبرائیل علیه السلام می باشد. پس به یک اعتبار وجود اقدس پیامبر صلی الله علیه و آله معلم جبرائیل و عموم ملائکه اند که مربوط به مقام «یا آدم أَنْبِئُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» است، و به یک اعتبار جبرائیل علیه السلام در مقام نزول تدریجی - و نه جامعیت قرآنی - معلم پیامبر صلی الله علیه و آله است که آن حضرت در مقام نفس - و نه در حقیقت محمدیه - آیات الهیه را دریافت می کنند، که آیه «نَزَّلَ بِهَذَا الرُّوحِ الْأَمِينِ عَلَيَّ فَلْيَكُ حَاكِيًا مِنْ أَمْرِ رَبِّكَ» حاکمی از آن می باشد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

می خواهد بفرماید: بین ای آدم! چه شیرین کاری‌هایی در عالم بالا از تو سر زده است، حالا چطور می شود که به آن مقام نظر نکنی و به آن حال و هوی دل نبندی. اگر به آن عالم نظر داشته باشی، حتماً دامن آن شریعتی را که می خواهد تو را از ارتباط با عالم اسماء به نحو بالفعل، برخوردار کند، محکم می گیری. به همین جهت هم به کسی که مقابل دین می ایستد، کافر می گویند، چون حقایق متعالی وجود خودش را پنهان کرده است و متوجه تعلیم همه اسماء در جان خودش نیست. به غیر حقایق ذات خود نظر کرده و لذا حقایق ذات خود را پوشانده است، چون به دنیا، یعنی پایین ترین درجه وجود نظر کرده است.

این که می فرماید: کل اسماء را به آدم تعلیم دادیم، معلوم می شود استعداد یافتن حقیقت کلی جامعی نزد انسان است که می تواند با اعمال و افکار و اخلاق، آن را به نمایش بگذارد. این نکته را می توان به کمک آیه ۲۱ سوره حجر روشن کرد که می فرماید: «أَنْ مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ»، «هیچ چیزی نیست مگر این که خزائن و اصل آن چیز نزد ما است، و ما نازل نمی کنیم آن را مگر به اندازه ای معلوم و محدود». معلوم می شود که هر شیئی ای که در این عالم نازل شده، مثل انسان یا درخت یا حیوان، یک وجود خزینه ای و کلی دارد که آن پیش خدا است، و جنس آن جنس عنداللهی است، نه عندالخلق و عندالارضی، یعنی هر چیزی یک حقیقت جامع متعالی دارد. اگر دقت بفرماید؛ فرمود هر چیزی، خزینه ها دارد «خزائنه»، و یک جلوه محدود و معلومی از آن نازل و ظاهر می شود. پس هر چیزی را که در این عالم ملاحظه می کنیم دارای حقایق غیبی است. همان طور که حضرت حق به آدم فرمود: ای آدم! از حقایق ملائکه خبر بده، فرمود: «أَتَبَيَّنُّهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ»، پس معلوم می شود که حقیقت ملائکه همان مقام عنداللهی ملائکه است، چون فرمود: هر شیئی یک مقام عنداللهی دارد که آن نزد ما است، و حقیقت ملائکه هم مقام عنداللهی خواهد بود. حالا ملاحظه کنید آدم به کجا دست یافته! به مقام عنداللهی موجودات عالم. پس معلوم می شود مقام «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» یعنی دانایی به مقام عنداللهی اشیاء. حال می توان به این نکته رسید که به گفته علامه طباطبایی «رحمة الله عليه»:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

«این اسماء، غیب بوده‌اند و خلاء‌آوند به وسیله آدم ظاهر کرد و آدم بنا به آیه «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» مظهریت همه اسماء را دارد، در حالی که حقیقت همه عالم نیز اسماء الهی است.»

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید همه این نکات دقیق و عرفانی را با دقت در این چند آیه می‌توان به دست آورد. اگر این حقایق از دل قرآن در آید خیلی برای انسان اطمینان بخش‌تر است، تا یک عارفی براساس ظرایف کشف شخصی خودش بگوید. عمده آن است که متوجه باشیم با تدبیر در قرآن مطالب فوق‌العاده ارزش مندی به دست می‌آید که سال‌ها می‌توان از آن‌ها تغذیه کرد و جلو رفت و به سلوک خود حرارت بخشید. بالاخره تا حدی معلوم شد معنی این که آدم متعلم به کل اسماء است یعنی چه. به گفته مولوی:

تا ابد هر چه بود او پیش پیش درس کرد از عِلْمِ الْأَسْمَاءِ خَوش
یعنی در جان همه انسان‌ها علم به حقایق همه عالم گذاشته شده است، به همین جهت ما در عالمی زندگی می‌کنیم که از حقایق آن عالم بیگانه نیستیم، مگر اینکه از خود بیگانه شده باشیم. یعنی خلیفه‌ی خدایی هستیم که خالق همه هستی است و ما را با تعلیم کل اسماء، به باطن همه عالم که همان مقام خزینه عنداللهی همه اشیاء است، راه داده است. آری عمده آن است که به خود آییم و از خود بیگانه نباشیم و خودمان را به دنیا نفروشیم و به خود بگوییم:
چه شد زان آشیان بیگانه گشتی چو دونان، مرغ این ویرانه گشتی
و فراموش نکنیم که آدم توان مظهریت همه اسماء الهی را دارد، آن هم اسماء حسنا را، چرا که برای خدا جز اسماء حسنا، اسمی نیست، و لذا همان اسماء حسنا را به آدم تعلیم فرمود. چنانچه در سوره حشر آیه ۲۴ به همین اسماء اشاره دارد که می‌فرماید: همه اسماء حسنا از آن خداست و پشت پرده این موجودات اسماء الهی هستند که حقیقت این موجودات اند. می‌فرماید: «هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى، يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»؛ او همان «الله» است که آفریدگار عوالم وجود و پدیدآورنده موجودات و تصویر کننده صورت‌ها است، و برای اوست «اسماء حسنی»، همه آنچه در آسمان و زمین است به تسبیح او مشغول‌اند و اوست عزیز و حکیم. هم او جامع جمیع اسماء است - یعنی الله - هم او



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خالق و پدیدآورنده و صورت‌دهنده عالم است، و همه اسماء حسنا و حقایق غیبی عالم از آن اوست و این مخلوقات همه ظهور آن اسماء حسنا هستند که همه و همه از اوست. حال انسان ظرفیت یافتن و ارائه آن اسماء را داراست و می‌تواند در این عالم طوری زندگی کند که با هر چیز که روبه‌رو می‌شود به حقایق آن چیز منتقل گردد و از حقیقت هیچ چیز بیگانه نباشد. خدا این شاءالله به من و شما توفیق بدهد که بتوانیم گردی از معارف قرآنی را بر قلب‌مان برسانیم و از آن طریق جای خودمان را در این هستی بشناسیم تا بتوانیم معنی خودمان را آن طور که خدا به ما تفهیم کرده است، بفهمیم و استعدادهای خودمان را ضایع نگردانیم.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جلسه سوم
آدم



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ، فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ، قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ

غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»

خداوند فرمود: ای آدم از اسامی ملائکه خیر ده و چون آدم از اسما ملائکه خیر

داد، خداوند فرمود: آیا به شما نگفتم که من غیب آسمان‌ها و زمین را می‌دانم و به

آنچه آشکار می‌کنید و به آنچه پنهان می‌داشتید دانایم؟!۱

در جلسات گذشته عرض شد: داستان آدم در قرآن، معنی انسانیت انسان در عالم است، و در واقع خداوند در این نوع از آیات، انسانیت ما را برای ما معنی می‌کند. بحث شد که فقط خدا می‌تواند انسان را معنا کند، چون حقیقت انسان نزد خالق اوست و بر اساس آن حقیقت و آن معنی، انسان را خلق کرده و عالم را هم در اختیار انسان گذارده است و به همین جهت راه منطقی و روش حق در تبیین معنای انسان این است که بینیم خالق انسان چگونه انسان را معنی و تبیین می‌کند.

چگونه انسان برای خودش گم می‌شود

روی این جمله تأکید زیاد داریم که هر کس معنای خودش را نشناسد، هرگز به هیچ مرتبه‌ای از کمال نمی‌رسد. مثلاً اگر یک مرغ خانگی، مرغ بودن خودش را ادامه ندهد و بخواهد کلاغ بودن را ادامه دهد، به هیچ کمالی نمی‌رسد. چون کلاغ بودن که مربوط به مرغ

۱- سوره بقره، آیه ۳۳



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نیست، و لذا اگر این مرغ کمالات کلاغ بودن را به دست آورد، شما هیچ ارزشی برای چنین مرغی قائل نیستید، هر چند این مرغ، کلاغ خوبی هم باشد و به خوبی هم قارقار کند.

اگر کمالات آدم بودن در شما ظهور پیدا کند، چون در آن کمالات واقع شدید، در آن حال خود شما باید که کامل شده‌اید. هر کمال دیگری برای شما غیر از کمال مربوط به آدم بودن تان، نسبت به شما پوچی است. ما هر چیز دیگر شویم، از خودمان، ناخود شده‌ایم و مسلماً ناخود ما، ما نیستیم. برای همین هم می‌گویند انسان کامل شدن، شأن انسان است، همین طور که مرغ کامل شدن، شأن مرغ است. بنابراین اگر کسی معنی خودش را ندانست، جهت خودش برایش درست تبیین نمی‌شود، در نتیجه خودش برای خودش گم می‌شود. معنی واژه «عَی» همین است. یعنی کسی که بی‌هدف است و نمی‌داند کجا باید برود. یک وقت انسان هدف را گم نکرده، بلکه راه را گم کرده است، این آدم، گمراه است، یعنی می‌داند هدف چیست، منتها نمی‌داند از چه راهی برود. این غیر از کسی است که اصلاً نمی‌داند به کجا باید برود. انسانی که معنی خودش را نشاناسد، در حالت «عَی» و بی‌هدفی است. این دیگر دنبال پیدا کردن جاده‌ای نیست که او را به هدف برساند، چون اصلاً نمی‌داند کجا باید برود. انسانی که معنای خودش را گم کند، نمی‌داند با داشتن چه خصوصیتی انسان خوبی است و با داشتن چه خصوصیتی انسان بدی است. این در واقع هدف خودش را گم می‌کند و دیگر نمی‌داند که گمراهی چیست؟ اولین نکته‌ای که آیات مربوط به زندگی در بهشت قبل از هبوط و سپس هبوط بعد از آن برای انسان‌ها روشن می‌کند، هدف زندگی زمینی است تا از این طریق بتواند جایگاه و معنی امروزین خود را بشناسد و تجزیه و تحلیل درستی از گمراهی و هدایت به دست آورد.

انسان کامل، اسیر مقتضیات زمین نیست

با این مقدمه رسیدیم به این فرمایش علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» راجع به آدم که می‌فرمایند: آدم به عنوان انسان کامل، محکوم مقتضیات زندگی زمینی نشد. ملائکه گفتند که لازمه

۲ - اشاره به آیه ۲۵۶ سوره بقره است.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

زندگی زمینی خونریزی و قتل و فساد است، و خدا نفرمود: نه. ولی آدمیت آدم که همان مقام «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» باشد، طوری است که در زمین محکوم مقتضیات زمین نیست. خداوند به ملائکه نفرمود که لازمه زندگی زمینی خونریزی نیست، بلکه فرمود: «أَنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» یعنی شما آدمیت آدم را نمی‌شناسید. درست است که جنس زندگی زمینی تراحم و خونریزی است. اما انسان کامل یعنی کسی که اسیر مقتضیات زمین نیست، و فوق این تراحم‌ها و خونریزی‌ها قرار می‌گیرد. علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می‌فرماید:

«لازمه زندگی دنیایی، تراحم و در نتیجه خونریزی و شَفَكِ دِماء است. ولی «آدم» یعنی انسان کامل این طور نیست. انسان کامل مستقیماً از طرف خدا خلق شده و خدا همه حقایق را بدون واسطه به او تعلیم کرده است.»

آری؛ فرمود: «عَلَّمَ آدَمَ»؛ به آدم تعلیم داد، چه کسی به آدم تعلیم داد؟ خدا او را تعلیم داد. اصلاً بنا نیست انسان روی زمین محکوم زمین شود، و اگر محکوم زمین شد، انسان نیست، آدمیت خودش را فروخته است. و خدا در واقع همین را می‌خواهد نشان دهد که: «خليفة الهی آن است که در شرایطی که مقتضی خونریزی و فساد است، خونریزی و فساد نمی‌کند». چون عالم به مقام اسماء الهی است. پس اگر کسی به ما بگوید حدّ آدمیت را معلوم کن، می‌توانیم بگوییم طبق سخنی که خداوند به ملائکه فرمود: «أَنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید، پس خلیفه خدا هم چیزهایی می‌داند که ملائکه نمی‌دانند. و این مسأله را هم به خود ملائکه ثابت کرد. چون به آن‌ها دستور داد: «أَتَّبِعُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»؛ به من خبر دهید از این اسمایی که به آدم آموختم، اگر راست می‌گویید که امکان خلیفه الهی شدن در شما هست. و ملائکه هم گفتند: «سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا»؛ خدایا تو منزله از آن هستی که کار بی‌جایی بکنی، ما در همان حدی می‌دانیم که خودت به ما تعلیم فرمودی، و مسلّم همه اسماء را به ما تعلیم نفرمودی و ما هم از آن‌ها آگاهی نداریم. پس در واقع خلیفه خدا است که فقط صفات مستخلف عنه را به تمامه دارد. و لذا بعد از خطاب به ملائکه و عدم توانایی آن‌ها از ارائه اسماء الهی به نحو جامع به آدم فرمود: «أَتَّبِعُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» از اسماء آن‌ها



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

به آن‌ها خبر بده، نگفتت تعلیم‌شان بده. فرمود: خبرشان بده، چون ملائکه در مقام خودشان نسبت به آن‌ها را می‌دانست تعلیم‌پذیر نبودند.

علامه طباطبائی «رحمه‌الله» در ادامه می‌فرماید:

«ملائکه به طور ضمنی گفتند: که خلیفه شما ای خدا باید اهل تسبیح باشد. و خدا فرمود: من می‌دانم آنچه را شما نمی‌دانید و خلیفه هم باید چیزی بداند که شما نمی‌دانید. خداوند حقایق اشیاء را به آن‌ها نشان داد و گفت: چیستند؟ گفتند: نمی‌دانیم. و آدم همه حقیقت اشیاء را می‌دانست.»

حضور دائمی خلیفه خدا در زمین

پس معلوم شد آدم‌شناسی در منطق قرآن از چه زاویه‌ای است. به گفته علامه «رحمه‌الله» این‌که فرمود: «أَنْبِيَّ جَاعِلٍ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»؛ من همواره در زمین خلیفه‌ای جعل و خلق می‌کنم. پس حضور خلیفه، منحصر به حضرت آدم عليه السلام نیست، بلکه هیچ روزی نیست که خداوند در زمین، خلیفه‌ای به آن معنا که مظهر و مجلای همه اسماء الهی باشد، نداشته باشد. و امروز خلیفه خدا امام زمان حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه می‌باشند.

خلیفه کاری به پیغمبر بودن ندارد. پیامبری یک مأموریت است توسط خلیفه خدا. لازمه خلیفه خدا بودن، داشتن قلبی کامل است که ظرفیت پذیرش همه اسماء الهی را داشته باشد. چرا که قلب ناقص استعداد پذیرش همه اسماء را در خود ضایع کرده است، پس همه انسان‌ها نمی‌توانند خلیفه بالفعل خداوند باشند. قلب کامل، یعنی قلب بی نقص، یعنی قلب معصوم، که آن حقیقت همه قلب‌ها است. و از اینجا معلوم می‌شود که همیشه در هستی باید یک قلب معصوم در صحنه باشد و همین حالا ملائکه که مبادی عالم و مدبّرات عالم‌اند، در حال سجده و تسلیم در مقابل امام زمان عجل الله تعالی فرجه هستند. و از این نکته هم نباید غفلت کرد که وقتی می‌فرماید: در زمین می‌خواهم خلیفه قرار دهم، به این معنی است که مبدأ شخصیت فردی انسان و جایگاه بدن عنصری او، زمین است و گرنه از نظر سعه وجودی، انسان کامل، در همه عوالم غیب و شهود، خلیفه الله است.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

چرا که بنا به فرمایش آیت‌الله جوادی آملی: «خداوند مقام خلیفه الهی را برای حقیقت انسان جعل نمود، و چون هم خلافت الهی تشکیکی است، یعنی شدت و ضعف برمی‌دارد و هم کمال‌های انسانی درجات مختلفی دارد. هر مرتبه از خلافت برای مرتبه ویژه‌ای از مراتب هستی آدمی جعل شده است. پس کسانی که در حد استعداد انسانیت هستند، تنها از استعداد خلافت بهره‌مندند.»^۳

حالا به جمله علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» عنایت داشته باشید که می‌فرماید:

«طبق جمله «أَنْبِيَاءُ جَاعِلِينَ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»؛ یعنی همواره در زمین خلیفه جعل می‌کنم. پس فقط از آدم شروع نشده و به او هم ختم نشود، بلکه سنتی است جاری در طول حیات انسان». روی این جملات باید تأمل کنیم تا نتیجه بگیریم. بر اساس بحث جلسه گذشته، وقتی که آدم، خدا را در صفات مختلف نشان داد - چون گفتیم اسماء الهی، همان ذات است در صفات مشخص - ملائکه سجده کردند. و حتماً هم می‌دانید اسماء، حقایقی است که در قلب انسان کامل جای می‌گیرد و تجلی می‌کند. پس وقتی آدم، مظهر حق است در صفات الهی، آن هم به صورت جامع، شأن سجده ملائکه را پیدا کرد.

ملائکه به خدا سجده کردند

حالا اگر ملائکه به جهت ظهور اسماء به وسیله آدم، بر آدم سجده کردند، در واقع بر خدا سجده کرده‌اند. زیرا در شرایط تعلیم اسماء الهی و ظهور آن اسماء به وسیله آدم، خود خدا در صحنه است، اما به ظهورات اسمائی که آدم مجلای آن اسماء شده است. یعنی:

به پرده بود جمال جمیل عزوجل علی شد آینه خیر الکلام قل و دلّ
پس شما در جمال پر جلال امیر المؤمنین علیه السلام حق را می‌بینید، اما نه ذات حق را. چون اصلاً از این حرف‌ها که عرفا بخواهند در مظاهر عالیه، ذات را بما هو ذات ببینند، مطرح نیست. اسماء الهیه در جمال پر جلال امیر المؤمنین علیه السلام پیدا شد. به همین معنی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ»^۴؛ کسی که من را ببیند، خدا را دیده است. یعنی اگر شما بخواهید

۳- «تسلیم»، جلد ۳، ص ۴۰.

۴- «شرح دعای صباح»، ملاهادی سبزواری، ص ۳۱.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

حق را ببینید، تمام حرکات و سکنات و افعال و افکار پیامبر ﷺ، مظهر همان اسماء الهی است. عارف بالله که می خواهد حق را ببیند، ذات حق را نمی خواهد ببیند، چون؛ «که عنقا را بلند است آشیانه». اگر کسی گفت قلب ما با حق آشناست و به قول امام صادق علیه السلام: «بِمَعَانِيَةِ الْقُلُوبِ؛ با چشم قلب ها حق دیده می شود»، به این معنی نیست که کسی ذات حق را بما هو ذات می بیند، وجود مقدس پیامبر ﷺ هم ذات حق را نمی بیند.

اگر اوایل کتاب تفسیر حمد امام خمینی رحمة الله عليه را ملاحظه بفرمایید، امام می فرمایند: فقط خود خدا آگاه به ذات خود است، پیامبر ﷺ هم ذات را نمی بینند، اسم «الله» را می بینند. و متوجه اید که «الله» اسم است و نه ذات. «الله» یعنی اسمی که جامع جمیع صفات است. پس در قلب آدم همه اسماء ظهور کرد، یعنی جان او محل ظهور اسم «الله» شد. و لذا علامه رحمة الله عليه می فرمایند:

«سجده به آدم به امر خدا، چنین است که مسجود در حقیقت خدا است و آدم آینه حق است، و اولیاء مظاهر فعل حق و مظاهر اسماء حق اند. و آدم یکی از مصدقین کامل اولیاء است.»

چون اولیاء الهی مظاهر اسماء الهی اند، پس در واقع با اظهار اسماء الهی توسط اولیاء، درست است که ملائکه به آدم سجده کردند، ولی در حقیقت به حق سجده کردند، و شیطان هم که سجده نکرد و در مقابل فرمان حق تمرّد کرد، در واقع در عمل به حق سجده نکرد، چون با تعلیم اسماء الهی و ارائه آنها توسط آدم، آدم از آن جهت و در آن شرایط نمایش حق شد.

حضرت محمد ﷺ، مظهر تامّ آدمیت

همواره عنایت داشته باشید که بحث آدم، یعنی خلیفه الله را به صورت بالفعل و کامل در وجود اقدس پیامبر ﷺ بنگرید. پس هر وقت بحث آدم مطرح است، شما حضرت ختمی مرتبت، پیامبر آخر الزمان ﷺ و اهل البیت آن حضرت علیهم السلام را در نظر داشته باشید، پیامبر ﷺ می فرمایند: «ان الله تبارک و تعالی خلق آدمَ فَأَوْدَعَنَا صُلْبَهُ وَ أَمَرَ الْمَلَائِكَةَ بِالسُّجُودِ لَهُ تَعْظِيمًا لَنَا



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

وَإِكْرَامًا...»^۵ خداوند آدم را خلق کرد و ما را در صلب او به ودیعت قرار داد و به ملائکه دستور داد تا به خاطر تعظیم و تکریم به او سجده کنند. چون ظهور تامّ آدمیت، پیامبرِ آخر حضرت محمد ﷺ است. و این نکته نیز در ذهن عزیزان باشد که مقام ظهور اسماء به نحو جامع، قلب آدم است. حالا شرایط ظهور تامّ و تمام آن در آخر الزمان و در آخرین پیامبر و اهل البیت آن حضرت ﷺ محقق می‌شود. همین طور که دین اسلام در شرایطی ظهور می‌کند که شرایط ظهور دین تامّ و کامل است. و خداوند فرمود: «...الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا...»^۶ ... اکنون در آخرین روزها که بناست دین را به انتها برسانیم، راضی شدیم که اسلام دین شما باشد.

قبل از دین اسلام، دین حقیقی که همان اسلام است ظهور تامّ و تمام نداشت، و لذا با اسلام، ظهور تامّ و تمام دین، عملی شد. چرا که فرمود: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»^۷ دین در نزد خدا همان اسلام است، و به این نکته هم توجه داشته باشید که دین تامّ و تمام بر قلبی که آن قلب هم تامّ و تمام است، نازل می‌شود. و لذا خداوند می‌فرماید: قرآن را از طریق جبرائیل بر قلب تو ای پیامبر نازل کردیم «نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَيَّ قَلْبِي»^۸ از طرفی قلب کامل، یعنی قلبی که تمام اسماء را بگیرد. درست است که آدم همه اسماء را گرفت، ولی حقیقت آدم یا آدمیت در وجود مقدس حضرت محمد ﷺ ظهور تامّ و تمام کرد. برای همین هم به یک اعتبار فرق نمی‌کند که وقتی می‌گوییم آدم همه اسماء را تعلیم گرفت، شما همه انبیاء و اوصیاء را در نظر بیاورید، ولی به یک اعتبار هم باید به پیامبر آخر الزمان ﷺ نظر داشته باشید، چون ایشان صورت تامّ و تمام آن حقیقت است. البته دقت دارید که حقیقت تشکیکی است و دارای شدت و ضعف است، مثل نور است. و نور ضعیف هم به واقع چیزی جز نور نیست، و آن طور نیست که مقداری ظلمت در آن باشد و لذا در قلب هیچ‌یک از انبیاء ذره‌ای جهل نیست، ولی همین طور که نور شدید داریم، آدم تامّ تمام که حقیقت مطلق آدمیت است با همه آن کمالاتی که

۵ - «بحار الانوار»، ج ۲۶ ص ۳۳۶.

۶ - سوره مائده، آیه ۳.

۷ - سوره آل عمران، آیه ۱۹.

۸ - سوره شعراء، آیه ۱۹۳.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آدم دارد را هم داریم و آن پیامبر آخرالزمان و اهل البیت او علیه السلام هستند، چون در عین عصمت همه پیامبران، درجات آنها از نظر توحید و معرفت متفاوت است و خداوند در مورد آنها فرمود: «وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ»؛^۹ محققاً ما بعضی از انبیاء را بر بعضی دیگر برتری دادیم، با این که همه انبیاء در مقام عصمت هستند.

و لذا علامه رحمته الله علیه در مورد آدم می فرماید:

«و آدم یکی از مصداق کامل اولیاء است و به وسیله همین انسان‌های کامل که مظهر کل اسماء اند، معلوم می شود چه کسی چه کاره است.»

حال طبق آیه مطرح شده، کسی برتری بیشتری دارد و در این کار نقش بیشتری به عهده اش هست، که در نمایش اسماء الهی به نحو اتمّ موفق تر است. عمده آن است که متوجه باشیم گوهر آدمیت است که اسماء الهی را آموخته است و انبیاء الهی و ائمه معصومین علیهم السلام مصداق بالفعل آن مقام هستند و بقیه نسبت به آن مقام حالت بالقوه دارند.

مقیاس ارزیابی آدمیت خود

شما به اندازه نزدیکی به آدمیت، آدم هستید، آدمیت هم به تعلیم گرفتن اسماء است. آدم، ظرفیت گرفتن همه اسماء را دارد، پس رسماً خلیفه الله شد و هر کس به اندازه ای که قلبش محل جذب اسماء الهی باشد، رسماً آدم خواهد بود، و گرنه رسماً آدم است ولی رسماً آدم نیست، و از حقیقت خود که مقام خلیفه اللهی است فاصله گرفته و عملاً با عالمی غیر از عالم حقیقی خود - که عالم آدمیت است - به سر می برد، یعنی با «ناخود» خود به سر می برد و در نتیجه «بی خود» است. انسان همواره باید با حقیقت خود، خود را مقایسه کند تا ببیند اصلاً در مقام آدمیت و آدم بودن قرار دارد و یا از آدمیت خارج شده است. حقیقت انسانی، همان انسان کامل است و اگر حقیقت انسانیت یک ظهور بیرونی نداشت که همان پیامبر و امام حی حاضر باشد، انسان‌ها در ارزیابی خود دچار سرگردانی می شدند، چون ملاک مقایسه عینی و عملی برای ارزیابی آدمیت خود نداشتند.

۹ - سوره اسراء، آیه ۵۵.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پس صحبت علامه «رحمة الله عليه» این شد که به وسیله همین انسان‌های کامل که مظهر کل اسماء اند، معلوم می‌شود چه کسی چه کاره است، چه کسی درون شیطانی دارد و چه اندازه به شیطان نزدیک است، و چه کسی فرشته سیرت است و چه اندازه سیرت مَلَکی دارد. و به همین جهت هم حضرت علی علیه السلام فرمودند: «نَحْنُ مِيزَانُ الْأَعْمَالِ»؛^۱ ما میزان اعمال هستیم، و دوری و نزدیکی بندگان از حق نسبت به ما سنجیده می‌شود. خیلی حرف دقیقی است، ما شیعیان بحمدالله متوجه چنین فرهنگ و سنتی شده‌ایم، چون می‌دانیم نظام عالم برای نمایش حق و باطل، ملاک دارد و با آن ملاک‌ها می‌توان حق را از باطل جدا کرد، و لذا اگر درست استفاده کنیم، هر روز از چیزی بازی نمی‌خوریم و گرفتار این حرف‌ها نمی‌شویم که بگوییم دیگر دور این حرف‌ها گذشته است، این‌ها حرف کسانی است که از شاخص دور شده‌اند و یا شاخص ندارند.

دور انسانیت در همیشه تاریخ، به انسان کامل است. آیا اگر دیوارهای خشتی آجری شود، دور انسانیت هم عوض می‌شود؟ یا هر چه از انسان کامل فاصله بگیریم، از حقیقت خود و از انسانیت خود فاصله گرفته‌ایم؟ چرا می‌گویید با قرآن زندگی کنید تا نجات یابید. برای این که در ارتباط با قرآن و با تذکرات قرآن، معنی آدم‌ها برایشان گم نمی‌شود. این چیز ساده‌ای نیست. شما در بین دوستان دیده‌اید که وقتی کمی از دین فاصله می‌گیرند، در عین این که می‌خواهند خوب باشند، بد می‌شوند! چون معنی خودشان را گم می‌کنند. معنی ما انسان‌ها، انسان کامل است، دوره‌اش هم نمی‌گذرد، چون یک روز نمی‌شود که انسانیت ما تغییر کند و غیر انسان شویم. بله! اگر ما از انسان بودن در آمدیم و مثلاً گنجشک شدیم، حالا میزان ارزیابی ما دیگر بر اساس کمالات انسان کامل نمی‌تواند باشد، بلکه با حقیقت گنجشکی باید گنجشکی خود را تعیین کنیم. این است که ملاحظه می‌فرمائید چقدر این جمله اساسی است که حضرت می‌فرمایند: «ما میزان اعمال هستیم»؛ در واقع دارند از یک حقیقت موجود در این عالم خیر می‌دهند. برای همین هم وقتی شما صلوات بر محمد و آل محمد علیهم السلام می‌فرستید، دارید به جان اصیل خودتان نظر می‌کنید. پیامبر و ائمه علیهم السلام اصل اصیل انسانیت هستند. در واقع با

۱۰ - «مستدرک»، ج ۱۰، ص ۲۲۲ - «بحار الانوار»، ج ۹۷، ص ۲۸۷.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

صلوات بر آنها، جهت جانتان را به اصل اصیل انسانیت خود می‌کشانید، و افق جانتان را از ویران شدن نجات می‌دهید.

چه کسی مصلحت را مصلحت می‌کند؟

پس به گفته علامه طباطبایی «رحمته‌الله»:

«این که علی‌السلام فرمودند: ما میزان اعمال هستیم، در واقع می‌فرمایند: انسان کامل وسیله ارزیابی شخصیت حقیقی انسان‌ها است و از آدم شروع شد... و با جمله «اَنَسَى جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» خیر داد که خلیفه من به آدم محدود نمی‌شود».

سقوط بشر از این جا شروع می‌شود که ملاک‌های حق و باطل را رها کند و عملاً مصلحت خود را - که همان نزدیکی و قرب به انسان کامل است - نادیده بگیرد، در چنین حالتی از طریق اعمال خود چنین گفته‌ایم راهنمایی‌های امامان معصوم علیهم‌السلام، مصلحت بشر و جامعه نیست و بشر مصلحت‌های خود را در سخنان دیگران باید دنبال کند. آیا این درست است که ما با جهل و وهمیات خودمان چیزهایی را ملاک قرار دهیم و حالا که سخن معصوم مقابل و خلاف آن وهمیات نظر می‌دهد، بگوئیم این حرف‌ها فعلاً مصلحت نیست؟ این جاست که جهل ما، ما را از انسانیت دور می‌کند و بعد برای خود شرایطی فراهم می‌کنیم که در آن شرایط حفظ انسانیت مان مشکل می‌شود. حال به جای آنکه شرایط را تغییر دهیم تا رابطه‌مان با اصل اصیل انسانیت محفوظ بماند، بیاییم از انسانیت خود دست برداریم و در حالی که مصلحت ما همانی بود که خالق ما از طریق خلیفه خود که همان امام معصوم باشد به ما گوشزد کرد، از خود نمی‌پرسیم به چه مصلحتی از مصلحت حقیقی خود دست برمی‌داریم؟ اصلاً چه کسی این مصلحت‌های من در آوری را برای ما مصلحت کرده است که دیگر مصلحتی که خدا تعیین کرده، مصلحت محسوب نمی‌شود. در صورتی که مصلحت ما آن است که ما را از حقیقت انسانیت خود خارج نکند و به کمک تاسی به او هدف حیات زمینی‌مان را گم نکنیم. شما به زندگی خودتان توجه بفرمائید، هر چه از انسان‌های کامل یعنی امام و پیامبر علیهم‌السلام فاصله بگیرید، از خودتان فاصله گرفته‌اید. هر چه با دقت بیشتر به این مسأله توجه کنید، بیشتر قبول خواهید کرد که مسأله به واقع همین است. بنابراین می‌فهمیم که چگونه خودمان را حفظ کنیم تا امواج



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

روزمرگی ما را به ناکجا آباد پرت نکند، و آن وقت روشن می‌شود داستان حضرت آدم، داستان معنی کردن انسان‌ها است. و انسان کامل، وسیله ارزیابی شخصیت انسان‌ها است تا از خود غافل نشوند.

فراموش نکرده‌ایم که آدم با اظهار اسماء روشن نمود خلیفه خدا است و از طریق همین اظهار اسماء الهی اعتراض ملائکه را فرو نشاند. یعنی وقتی که آدم، حقایق خود ملائکه را نشان داد، ملائکه سجده کردند و سجده کردن ملائکه یعنی قبول کردن مقام خلیفه‌اللّهی آدم. زیرا که دیدند فقط ادعا نیست، بلکه واقعاً قدرت اظهار همه اسماء الهی را دارد. این است که عرض می‌کنم قلبی که اسماء الهی در آن نتابد و محل جلب نظر امام معصوم نیست، خلیفه الهی نیست. خودتان را ارزیابی کنید. به اندازه‌ای که به امام نزدیک هستید، آدم هستید، و امام هم خلیفه‌الله است، اگر غیر از این هم باشیم خودمان را بازی داده‌ایم.

حیله کرد انسان و حیله‌اش دام بود آن که جان پنداشت، خون آشام بود یعنی وقتی با خلیفه الهی در ارتباط نباشیم و او را امام خود نگیریم، به حیله‌هایی دست می‌زنیم که گمان می‌کنیم آن حیله‌ها موجب حیات ما است، در حالی که وسیله خون آشامی ما است. جانان آن است که شما را معنی کند. حالا اگر چیزی غیر حقیقت خودتان را جان خودتان بگیرید، خون آشامی را کنار خودتان آورده‌اید. یک وقت می‌گویید جان من به این فرش است، من عاشق این فرش هستم، یعنی جانم برای این فرش می‌رود، روحم در این فرش است. بعضی از افراد حقوق‌شان را، معنی خود می‌دانند. وقتی از عده‌ای سؤال می‌کنیم که شما کیستید؟ می‌گویند: من دارای شغلی‌ام که حقوقش این اندازه است. یعنی خود را با مقدار حقوقش می‌شناسد. این ارزیابی کاملاً گمراه‌کننده‌ای است. مثل این است که مردها، خودشان را به مرد بودن بشناسند، یا زنها، خودشان را به زن بودن خود بشناسند. در حالی که بدن شما مرد و یا زن است. همین طور است اگر ما خودمان را به محلی که در آن متولد شده‌ایم و یا در آن زندگی می‌کنیم بشناسیم، در حالی که در دیوار و آجر و زمین که چیزی نیست که مرا معرفی کند! پس در واقع من دارم می‌گویم من هیچ کس نیستم. این نشان می‌دهد که آن شخص خودش را گم کرده که می‌خواهد با این چیزها خودش را معرفی کند. این است معنی این که می‌فرماید: «آن که جان پنداشت، خون آشام بود» چون این چیزها را شخصیت و جان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خود گرفت، در حالی که این‌ها او را از خودش غافل کرد. کسی که من را از خودم بگیرد دشمن من و خون آشام من است. مگر دشمن، سر من را نمی‌برد؟ اگر این فرس مرا از خودم بگیرد، دشمن من است. دشمن آن است که می‌خواهد مرا بکشد. دشمن تن من، تن من را می‌کشد. دشمن جان من، جان مرا می‌کشد. از من، من را می‌گیرد. الآن اگر کسی بخواند سر تن من را بُرد، می‌گوییم دشمن من است. حالا اگر کسی من را از خودم بگیرد، آیا این دشمن من نیست؟ یا هزار برابر خطرناک‌تر از آن کس است که تن مرا می‌کشد. مولوی در ادامه همین بیت، قصه‌آلهایی که سخت با دشمن خودشان به سر می‌برند و نمی‌فهمند را به میان می‌کشد. می‌گوید:

در بیست و دشمن اندر خانه بود حیلۀ فرعون از این افسانه بود
علت نابود شدن فرعون همین بود که انسان کامل، یعنی حضرت موسی علیه السلام را که متذکر آدمیت او بود تا او معنی خود را بیابد، رها کرد و با او دشمنی نمود. ولی کناخ و قدرت و طلا را که او را از آدمیت خارج می‌کرد دوست گرفت، و لذا حضرت موسی علیه السلام را رها کرد و با آن‌هایی که او را از خودش می‌گرفتند به سر برد «در بیست و دشمن اندر خانه بود». پس به اندازه‌ای که به امام معصوم نزدیک هستید، به من حقیقی‌تان نزدیک هستید. جان انسان، آدمیتی است که همه اسماء را گرفت و اظهار کرد. در جلسه گذشته بحث شد که مقام شخصی آدم مطرح نیست، مقام حقوقی او مطرح است. برای همین هم شیطان با فرزندان آدم مثل آدم، دشمن است. چون شیطان در مقابل اسماء، سجده نکرد، معلوم است با آدم‌ها دشمن است. یعنی آدم‌ها حامل اسماء می‌توانند باشند و شیطان می‌خواهد نگذارد.

انسان کامل، حقیقت کل اشیاء

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در ادامه می‌فرمایند:

«خداوند فرمود: ای آدم! خبر از حقایق اسماء آن‌ها بده تا برتری وجودی تو برای خلافت من معلوم شود. و این خبر دادن، خبر دادن لسانی نیست، بلکه ظهور اسماء الهی است از طریق وجود انسان کامل. و چون جامعیت اسماء و حقیقت کل اشیاء را در آدم دیدند و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ملاحظه کردند که انسان کامل، خود حقیقت کل اشیاء است، استحقاق خلافت او را در زمین و بر جمیع ملائکه یافتند.

از این نکته مهم نباید غفلت کرد که آدم استحقاق خلافت بر جمیع عالم، حتی ملائکه را دارد و نیز متوجه باشیم که انسان کامل یا آدم بالفعل، حقیقت کل اشیاء است. و البته این دو نکته جای بحث دارد که إن شاء الله مطرح خواهد شد. به گفته علامه «رحمة الله علیه»:

«در آخر آیه مورد بحث فرمود: «وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ» یعنی مگر نگفتم من می دانم آنچه را شما آشکار کرده اید، از جمله تعجب تان از خلافت آدم را نیز می دانم، و آنچه را در آن مقام ملکی خود پنهان کردید نیز می دانم.»

خداوند می فرماید: «من می بینم که شما در مقام خودتان یک چیزی را پنهان کردید، و من می دانم چه چیز را پنهان کردید». یعنی مقام ملائکه مقامی است که از جهتی، درجه وجودی آن‌ها منشأ ظهور حقایق است و از جهتی دیگر حجاب حقایق برتر هستند، حقایقی که خلیفه خدا می تواند آن‌ها را بنمایاند، مثل درخت که مظهر اسم حی است و حیات و طراوت را به نمایش می گذارد و از طرفی حجاب بقیه اسماء الهی است. لذا در ادامه آیه می فرماید: شما در عین حال حقایق را پنهان می کنید و مقام تان، مقام نمایش آن حقایق نیست و آن چیزها، یکی «کفر شیطان» بود، به طوری که شیطان توانسته بود در کنار ملائکه باشد بدون آن که کفر او معلوم گردد و آدم وسیله شد تا آن کفر نمایان شود، چون با سجده نکردن بر آدمی که نمایش کل اسماء الهی است، معلوم شد که شیطان کافر بود. به همین جهت هم در آخر آیه ۳۴ سوره بقره می فرماید: «كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»؛ ابلیس، کافر بود - نه این که کافر شد - تا نزد ملائکه بود، کفرش ظاهر نبود. پس:

اولاً: مقام ملائکه طوری بود که کفر ابلیسی آن‌جا می توانست پنهان باشد.

ثانیاً: آدمیت آدم با ظهور کل اسماء، کفر ابلیس را نمایاند. چون خطاب خدا جهت سجده ملائکه به آدم، خطاب به مقام ملائکه بود - نه به صرف ملائکه بودن - پس هر کس در آن مقام قرار دارد جهت سجده به آدم، مورد خطاب است و باید تبعیت کند. شیطان هم در اثر عبادات شش هزار ساله در آن مقام واقع شده بود، هر چند جنس ملائکه نبود، ولی در مقام ملائکه بود و لذا باید سجده می کرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

برای روشن شدن این نکته به عنوان مثال ملاحظه کنید که قبل از انقلاب اسلامی، مذهبی‌ها یک گروه و جمعی بودند که بعضی مخالف شاه و بعضی هم موافق بودند و همه در یک طبقه و تحت عنوان مذهبی و مسلمان جای داشتند، حالا چه آن شخص مذهبی و انقلابی باشد و چه مذهبی حجتیه‌ای و اشرافی و طرفدار شاه. ولی امام خمینی «رحمة الله علیه» به عنوان جلوه‌ای از کمالات جامع انسان کامل در سال ۱۳۴۱ که به صحنه آمد، انحراف امثال حجتیه‌ای‌ها معلوم شد، به طوری که این جدایی آرام آرام به نهایت خود رسید و امام «رحمة الله علیه» در سخنرانی تیرماه سال ۱۳۶۰ یعنی یک روز بعد از شهادت اعضای حزب جمهوری اسلامی، تعبیرشان برای جریان انجمن حجتیه این بود که: «عده‌ای همشان علف‌شان است» یعنی همه همت آنها دنیا است. اصلاً کسی باور نمی‌کرد پشت این مقدس‌مآبی انجمن حجتیه‌ای‌ها چه روحیه انحرافی بزرگی پنهان است، و این را امام خمینی «رحمة الله علیه» با ظهور حقایق الهی، نمایانند. حالا حساب کنید انسان کامل، یعنی امام زمان علیه السلام اگر ظهور کنند، در آن شرایط چه کفرهایی که امروز به اسم ایمان در صحنه‌اند، بر ملا می‌شود. این یک مثال ساده و ملموس و اجتماعی بود، ولی در عالم تکوین مسأله خیلی دقیق‌تر است. شما بدانید که اگر امام زمان علیه السلام به عنوان حامل بالفعل همه اسماء الهی بر قلب شما جلوه نکند تا کفر ابلیس برایتان روشن گردد دائم تحت تأثیر حیل‌های ابلیس قرار می‌گیرید. آیا به راحتی کفر ابلیسی که این قدر ریاضت کشید و مبارزه با نفس کرده تا با ملائکه همنشین شده و شش هزار سال هم عبادت کرده است، برای ما روشن می‌شود؟ کدام عارفی این قدر وضعش خوب بوده است که با ملائکه همنشین باشد و در آن عالم، همراه ملائکه عبادت کند؟ پس می‌شود عارف منهای امام زمان علیه السلام بود و با بعضی از حقایق غیبی هم‌مأنوس بود ولی باز شیطانی بود. عارفی که نظر به مظهریت جامع اسماء الهی - یعنی امام زمان علیه السلام - نداشته باشد، بلکه به یک مجموعه عبادات و حالات خوش معنوی راضی باشد غافل از این که مقام انسان، مقام ارتباط و تعلیم همه اسماء الهی است، سر به سلامت نمی‌برد. به همین جهت در روایات داریم که ایمان و عرفان بدون ولایت امام زمان علیه السلام کسی را به جایی نمی‌رساند. اصلاً این قضیه یک تعصب دینی نیست، بلکه مقام انسان کامل مقامی است که کفر انسان را بروز می‌دهد و اگر انسان‌ها با انسان کامل ارتباط نداشته باشند، متوجه کفر



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خود نمی‌شوند تا بخواهند آن را جبران کنند. علامه طباطبایی «رحمه‌الله‌علیه» در ادامه بحث می‌فرماید:

«خدا فرمود: من می‌دانم آنچه را در آن مقام پنهان کرده‌اید - در آن مقام چنین موضوعی قابل ظهور نبوده، و آدم موجب ظهور آن شد- که آن کفر ابلیس بود چون قرآن می‌فرماید: ابلیس قبل از سجده نکردن، کافر بود ولی کفر آن پنهان بود و با دستور سجده به آدم روشن شد که قبلاً کفرش در آن مقام پنهان بود. این که می‌فرماید: «كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» یعنی در واقع کفر ابلیس پنهان بود، ولی پنهان کردن را به همه نسبت داد از باب رعایت ادب». چون این سؤال مطرح است که چرا خداوند به ملائکه فرمود: «كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»؛ شما پنهان کردید، و این طور ابتدا به ذهن می‌آید که همه این مقام که ملائکه در آن هستند چنین است که آن کفر را پنهان می‌کنند. می‌فرمایند: این به جهت رعایت ادب است که عمل یک نفر را به جماعتی که با آن یک نفر آمیخته‌اند و امتیازی بین شان نیست، نسبت می‌دهند.

معنی سجده بر آدم

سپس خداوند در آیه ۳۴ می‌فرماید:

«وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ».

آنگاه که به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنید، پس همه سجده کردند مگر ابلیس که از انجام این دستور سر باز زد و کبر ورزید و او کافر بود.

خداوند با طرح این آیه دارد ما را معنی می‌کند که ای آدم اگر مقامت مقامی بشود که اسماء الهی را در قلبت بگیری، تمام عالم در خدمت تو هستند. چون سجده ملائکه بر آدم یعنی تسلیم بودن آن‌ها در مقابل انسان. البته به اندازه‌ای که قلب، نزدیک به قلب امام زمان علیه السلام باشد، آن قلب مقامش مقام سجده ملائکه است. از آن طرف هم می‌فهمیم که ای انسان تو هر چه هم می‌خواهی خوب باش، ولی یک دشمن غیبی داری. همین طور که قوای ملائکه در اختیار تو هستند و دائم با تو حرف می‌زنند و جان تو را نوازش می‌دهند و روحت را نورانی می‌کنند و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

حقایق را برای قلبت روشن می‌نمایند، یک دشمن غیبی هم داری که همواره می‌خواهد نگذارد تو در مقام خلیفه‌اللهی واقع گردی.

پس معنی بودن ما در زمین این‌گونه روشن شد و این بودن، از بهشتِ آدم شروع شد. رسیدیم به این‌که ملائکه با سجده بر آدم، کرامت او را پذیرفتند و با تمام قوا خود را در اختیار او قرار دادند و شیطان هم مقام خلیفه‌اللهی آدم را نپذیرفت و با سجده نکردن بنای دشمنی را گذاشت. و خدا هم فرمود: ای آدم!

اولاً: تو توانستی ظرف اسماء الهی شوی. ثانیاً: توانستی آن اسماء را نشان بدهی. ثالثاً: دشمن تو هم مشخص شد. حالا با چنین شرایطی در این بهشت بمان. لذا در آیه ۳۵ سوره بقره می‌فرماید:

«وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ».

و گفتیم: ای آدم تو و همسرت در بهشت سکنی گزینید و از آن با یک فراوانی، هر چه خواستید بخورید و به این درخت نزدیک نشوید و در آن تصرف نکنید که از ظالمین خواهید شد و با این کار به خود ظلم کرده و از رحمت خدا محروم می‌شوید.

پس معلوم است آن بهشت از جهتی مثل دنیا بوده که هم رحمت داشته و هم محل تراحم و محدودیت و ممنوعیت بوده است. یعنی حیات بهشتی آدم و آدمیت چنین خصوصیتی داشته و دارد و به همین دلیل می‌فرماید: «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ»؛ به این درخت نزدیک نشوید، و این نشان می‌دهد یک نوع محدودیتی داشته‌اند و در آن بهشت، راحت نبوده‌اند و باید مواظب باشند ظالم نشوند. و گفتیم این ظلم، ظلم به خود است و در نتیجه آن گرفتار تشنگی و گرسنگی و عریانی می‌شدند که نتیجه نزدیکی به آن درخت بود. و آدمیت هم توانست این محدودیت را بپذیرد و از آن سر باز زد و به گفته علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه»:

«با این امتحان برای خود او هم روشن شد باید در زمین زندگی کند و در زمین بمیرد».

معلوم شد که حقیقت آدم این چنین است که نمی‌تواند این نهی را رعایت کند و معلوم شد آدمیت آنچنان است که در آن بهشت نمی‌ماند، بلکه با انتخابِ نزدیکی به شجره ممنوعه،



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

زندگی زمینی را برای خود انتخاب می کند. آری زندگی او از بهشت شروع می شود، ولی به زندگی زمینی سیر می کند و این قصه همه انسانها است نه این که مخصوص شخص آدم باشد. به گفته حافظ:

صوفیان جمله حریف اند و نظریاز ولی زین میان حافظ دل سوخته بدنام افتاد
آدمیت آدم اقتضای خرابات دارد و خرابات آن جایی است که به جهت نفس حیوانی و
زهد و ریا خراب است و انسانها باید کمال حقیقی خود را از آنجا شروع کنند.

«والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته»



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جلسه چہارم
خصوصیات حیات ملکوتی آدم



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ^۱

و گفتیم ای آدم تو و همسرت در بهشت جای گیرید و بخورید از آن همراه با یک فراوانی، هر طور که می‌خواهید و نزدیک به این درخت نشوید و در آن تصرف نکنید که از ظالمین خواهید شد.

در واقع می‌خواهد بفرماید: ای آدم! حالا که خلیفه خدا بودنت و دوست و دشمنت و نیز لیاقت‌هایت مشخص شد، «اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ»: تو و همسرت در بهشت باشید، «وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا»: و هر طور که می‌خواهید می‌توانید در بهشت تصرف کنید. خواست، خواست شماست اما «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ»: در این درخت تصرف نکنید که اگر تصرف کنید «فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ» ظالم می‌شوید.

البته این که می‌فرماید: اگر در این درخت تصرف کنید «ظالم می‌شوید» نه به این معنی است که معصیت کار می‌شوید، بلکه به این معنی است که به مشکلات می‌افتید. و بعداً روشن می‌شود که این نهی، نهی ارشادی است و نه نهی مولوی، همین قدر توجه داشته باشید که این «ظلم» به معنای ظلم به خود است.

پس فرمود: به این شجره نزدیک نشوید و اگر نزدیک شدید ظالم می‌شوید. حالا این شجره چیست که وقتی به آن نزدیک می‌شویم، ظالم می‌شویم؟

۱ - سوره بقره، آیه ۳۵.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

معنای شجره ممنوعه

امام خمینی «رحمته‌علیه» در رابطه با معنی شجره ممنوعه می‌فرماید:

«پس خطیئه آدم و آدم‌زادگان را مراتب و مظاهری است. چنانچه اول مرتبه آن توجه به کثرات اسمائیه و آخر مظهر آن آکل از شجره منهبه است که صورت ملکوتی آن، درختی است که در آن انواع اثمار و فواکه است، و صورت ملکی آن، طبیعت و شئون آن است، و حب دنیا و نفس که اکنون در این ذریه است از شئون همان میل به شجره و آکل آن است»^۲

بعد می‌فرماید:

«خطای آدمی این بود که به کثرات اسماء متوجه شده و از کثرات اسماء متوجه به لوازم اسماء شده و از محبوب، نظر را قطع کرد، و این توجه به غیر، در پیشگاه سلاطین مکروه است، به خصوص که خلاف قانون حب و محبت باشد. لذا شجره؛ شجره کثرات بود و اصل آن شجره، این عالم طبیعت و هیولای اولی بود که تعینات در آن استقلال پیدا کرده و شرک‌ها به وجود آمده است و عدم‌نماها خود را نمایان کرده، باعث غفلت وی از آنچه که باید مدنظر قرار دهد شد. و شاید مراد از شجره منهبه همین باشد که مورد نهی واقع شده بود و شیطان آدم را به این کثرت و دنیا هدایت کرد و نظر او را از محبوب، انحراف و انصراف داد ... آدم به کثرت نظر به عالم طبیعت اهباط شد تا از این کثرات سیر کرده و بداند که این کثرات لایق توجه نبوده و این جهتم است ...»^۳

و در جای دیگر می‌فرماید:

«همین بود که نظر به این مرتبه کثرت کرد و به مجازات این نظر، از «جمعی» گرفتار «فرقت» شد تا هبوط از جنت وصل، به دار فرقت دنیا حاصل گردید»^۴

ملاصدرا «رحمته‌علیه» می‌گوید:

«نزول او [آدم] از نشئه غیبیه و هبوط نفس از محل اعلای ارفع به ارض سفلی طبیعت و رد او به اسفل ساقلین از احسن تقویم، برای سلوک اختیاری الی‌الله و عروج به معراج قرب و

۲ - خلاصه نظر ایشان خدمتان عرض شد. عزیزی که مایل اند به طور کامل از نظرات ایشان مطلع شوند به کتاب آداب‌الصلوة صفحات ۷۲ به بعد مراجعه فرمایند.

۳ - تقریرات فلسفه، ج ۳، ص ۱۱۹، انسان‌شناسی در اندیشه امام خمینی «رحمته‌علیه»، ص ۲۵۷.

۴ - تقریرات فلسفه، ج ۳، ص ۸۲ به بعد، نقل از انسان‌شناسی در اندیشه امام خمینی «رحمته‌علیه»، ص ۲۵۶.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

وصول به فناء الله و جناب ربوبیت است که غایت خلقت و نهایت مقصد اهل الله است، «رَحِمَ

الله اُمَّراً عَلِيمٍ مِّنْ اَیْنٍ وَ فِیْ اَیْنٍ وَ اِلَیْ اَیْنٍ».^۵

پس به تعبیر حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» اولاً: هبوط یک نحوه تغییر منظر و تغییر دادن جهت جان از وحدت به سوی کثرت است. ثانیاً: سمت و سوی سلوک اختیاری به سوی حضرت الله است، تا انسان با پای اختیار خود به مقام فناء الی الله نایل شود و آن مقام را سرمایه ابدی خود نماید.

به همین جهت باطن کثرات دنیا در آن عالم، صورت شجره است. یعنی اگر عالم کثرت در عالم برزخ بر ما ظهور کند، به صورت شجره است.

شما می دانید که هر موجودی در عالم مُلکک یا ناسوت یک وجه «عنداللهی» دارد و یک وجه «عندالخلقی». خداوند در آخر سوره یس می فرماید: «فَسُبْحَانَ الَّذِیْ یَسْجُدُ لِمَلْکُوتِ کُلِّ شَیْءٍ» منزّه است خدایی است که ملکوت هر چیزی در دست اوست. هر چیزی که در این عالم هست جنبه ملکوتی و صورت ملکوتی آن در دست خدا است. مثل من و شما که یک جنبه مُلککی داریم که همین بدن ما است و از این طریق همدیگر را می بینیم، چون این وجه خلقی ما است. ولی یک جنبه غیر مادی و مجرد داریم که تمام حرکات و سکانات این بدن ما تحت قبضه آن جنبه ملکوتی ما است، به طوری که مثلاً اگر «نفس» یا «مَنْ» ما اراده کند، دست ما بالا می آید. حال آن جنبه ملکوتی ما، در قبضه خداوند است، و همین که خواست بدن ما را حرکت دهد، یک میلی در نفس ما ایجاد می کند و بدن ما به حرکت می آید. طبق آیه فوق باید متوجه باشیم که ملکوت تمام اشیاء در دست خدا است.

با توجه به این نکته که اشیاء دارای جنبه ملکوتی هستند و آن جنبه ملکوتی، باطن و حقیقت جنبه های ناسوتی یا مُلککی می باشد، عنایت داشته باشید که کل عالم ماده نیز یک وجود غیبی و ملکوتی دارد که در عالم ملکوت به صورت «شجره» است. پس اگر کسی به عالم ماده نزدیک شود، صورت برزخی عمل او نزدیک شدن به شجره است که عبارت بود از عالم کثرت. از طرفی اگر کسی به عالم کثرت نزدیک شود، عمرش تلف خواهد شد، چون از

۵- مفاتیح الغیب، تصحیح خواجهی، ص ۵۰.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

«أَحَد» دور می‌شود و لذا حضرت پروردگار به هر زن و مرد فرمود: «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» به این شجره که جنبه ملکوتی عالم کثرت است نزدیک نشوید، چون از حضرت أحد دور می‌شوید. از طرفی «أحد»، صفت خالق عالم است که عین وجود است و به مخلوقات وجود می‌بخشد. پس هر کس به کثرت نزدیک شود از هستی و وجود فاصله گرفته و به نیستی و وهمیات امید بسته است. چون در برهان صدیقین روشن شد که خداوند عین وجود است. از طرفی هم می‌دانیم که خداوند «أحد» است و هیچ‌گونه کثرت در ذاتش نیست. پس هر چه از «أحد» فاصله بگیریم و به کثرت‌ها نزدیک شویم، از عین وجود فاصله گرفته و به عدم و نیستی و پوچی و بطلان گرفتار شده‌ایم. خیالات و وهمیاتمان، جدایی از «أحد» را «وجود» می‌نمایاند و به همان اندازه که خیالات است و حقیقت ندارد، دل بستن به آن‌ها یعنی دل بستن به سراب و گرفتار به پوچی شدن.

نزدیکی به کثرات و شروع هبوط

پس خداوند به آدم و حوا فرمود: «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» به این شجره نزدیک نشوید. این که می‌فرماید نزدیک نشوید، یعنی از آن نخورید، و چون مقدمه خوردن، میل است در واقع فرمود: میل به این شجره نداشته باشید. زیرا این یک قاعده است به اندازه‌ای که به کثرات نظر کنید به مشکل می‌افتید. می‌خواهد بفرماید جنس نظام الهی این چنین است که نزدیکی به آن شجره، خروج از بهشت را به همراه دارد، مثل نزدیکی به کثرت که خروج از وحدت را به همراه دارد. پس این که می‌گوید: «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» یعنی ای آدم و حوا و ای همه مردان و زنان! و به عبارت دیگر ای انسان در بهشت به صورت‌های ملکوتی کثرت نزدیک نشو و اگر نزدیک شدی به زحمت می‌افتی، در نتیجه در زمین قرار خواهی گرفت و زمینی می‌شوی در حالی که می‌توانی آسمانی بمانی، و اگر نزدیک شدی، دیگر جایگاهت زمین خواهد بود و در واقع ظالم می‌شوی، به اعتبار ظلم به خود. علامه طباطبایی «رحمه‌الله» می‌فرماید: «این ظلم، ظلم به خود است، مثل تشنگی و گرسنگی و عریانی، که همه آنها در نتیجه نزدیکی به آن درخت به وجود آمد و با این امتحان برای خود آدم هم روشن شد که باید در زمین زندگی کند و در زمین بمیرد».



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در واقع به آدم و آدمیت فهمانده شد که تو آنچنانی که به شجره نزدیک می شوی و به زمین هبوط می کنی، یعنی جنس تو نزدیکی به زمین است و وجهی داری که مطابق آن وجه زمین را انتخاب می کنی و لذا آدم به عنوان آدمیت به شجره نزدیک شد.

موطن ملکوتی و ارائه سر حیات آدمی

علامه طباطبایی «رحمته الله» در ادامه می فرماید:

«چیزی که هست راه زمینی شدن آدم همین بوده که نخست در بهشت منزل کند و برتری اش بر ملائکه و لیاقتش برای خلیفه الهی بودن اثبات شود».

باید یک محلی و یک نشئه و موطنی باشد که انسان بتواند اسماء الهی را بیاموزد و بنمایاند. چرا که در زمین چنین کاری ممکن نیست، حداقل اگر انسان از اولیاء خدا هم باشد سالها عمر می خواهد تا شرایط ارائه اسماء برایش فراهم شود. پس باید برای این کار، یک موطنی غیر از این زمین باشد که ظرفیت چنین ارائه‌ای را داشته باشد. از طرفی باید آن موطن طوری باشد که پس از ارائه اسماء، توسط آدم ملائکه بتوانند به او سجده کنند و نیز در آن موطن امکان ظهور شیطان باشد و سجده نکردن او نمایان گردد، در یک کلمه برای ظهور چنین حقایقی لازم است آدم در موطن ملکوت این عالم یا باطن این عالم مستقر شود.

شما می دانید که سر حیات زمینی، در عالم ملکوت است و همیشه این گونه است. هر چیزی یک سرّی دارد، سرّ هر چیز یعنی آن مقامی که همه حقایق آن چیز در آن مقام جمع است، حتی این که عرفا به مریدانی که لایق اند سرّی از اسرار را لقاء می کنند، به همین معنا است که آنها را متوجه باطن یا حقیقت آن شیء یا آن حادثه می نمایند، که نمونه کامل آن از طریق حضرت پیامبر ﷺ برای حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) اتفاق افتاد آنگاه که در هنگام رحلت، وجود مقدس پیامبر ﷺ حضرت علی (علیه السلام) را مدتی طولانی در بغل گرفتند، سپس حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: سرّ اولین و آخرین را برایم فرمودند.^۶

۶- از ابن عباس منقول است که از علی (علیه السلام) حدیثی شنیدم که حل آن را نفهمیدم و آن را هم انکار نکردم؛ از او شنیدم که فرمود: «پیامبر ﷺ در بیماری اش کلید هزار باب از علم را به من پنهانی آموخت که از هر بابی هزار باب باز می شود» (بحار ج ۴۰ ص ۲۱۶، ارشاد مفید ص ۱۶۶).



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

«سر» یعنی آن گونه معارفی که اگر بخواهیم از طریق تعلیم حصولی و با گوش بشنویم و با تفکر و تعقل آن را دنبال کنیم اولاً؛ صدها سال طول می کشد و ثانیاً؛ از این طریق هرگز آن طور که هست هم نمی توانیم بیاییم. حقایق در عالم دیگر همه یک حقیقت واحدند. خود همین عالم ماده را نگاه کنید خیلی چیز است، زمین، آسمان، دریا، حالا همه این ها اگر در عالم ملکوت جمع شود یک شجره می شود، تازه جنس شجره هم جنس خاص همان عالم است. صورت شجره در عالم ملکوت، همه این عالم ماده است با همه این صورت های کثیری که دارد و اگر کسی حقیقت آن شجره را بشناسد، حقیقت همه عالم ماده را شناخته است. حالا بناست به آدم و آدمیت قانون ها و اسراری تعلیم بدهند که در این عالم نمی شود آن طور تعلیم داد، پس باید در عالمی که مقام سر این عالم است مسئله را برایش روشن کنند، تا به جهت خصوصیت خاص آن عالم، همه چیز یک جا برای بشریت روشن شود. آمدند صحنه ملکوتی حیات آدمی را با همه ابعادش به او نمایانند، از تعلیم همه اسماء الهی گرفته تا نشان دادن صورت باطنی عالم ماده. پس قصه آدم در قرآن شرح و تبیین حیات ملکوتی آدم است با نشان دادن همه فرازاها و نشیب های مربوطه. به آدم می خواهند بگویند که تو از جهت وجه آدمیت این چنین هستی و بدون نزدیکی به شجره نیستی.

جمله علامه «رحمة الله علیه» جمله دقیقی است که می فرمایند:

«چیزی که هست راه زمینی شدن آدم همین بوده که نخست در بهشت منزل کند. و برتری اش بر ملائکه و لیاقتش برای خلیفه الهی بودن اثبات شود. و بعد در بهشت منزلش دهند - بعد از این که شرافت آدم از یک طرف و دشمنی شیطان با آدم از طرف دیگر روشن شد، تازه می گوید: «أَسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ» - و از نزدیکی به آن درخت نهی اش کنند و بعد به تحریک شیطان از آن بخورد و عورت آدم و همسرش ظاهر شود و به زمین مهبوط کنند.»

پس موضوع این بود که به آدم بگویند تو زمینی هستی، بیا و زمینی بودن خودت را، خودت به خودت ثابت کن. ما تو را در بهشت مستقر کردیم ولی جنبه آدمیت تو آنچنان است که زمینی بودن را برای خود انتخاب می کند و اساساً اقتضای آدمیت هر انسان چنین است که



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

باید از مقام برزخ نزولی و بهشت اولیه به خرابات دنیا بیاید و زندگی تکاملی خود را از این جا شروع کند.

به گفته علامه «رحمة الله علیه»:

«والبیس هم مدفی جز این نداشته که به هر وسیله شده عیب آن دو را ظاهر کند، زیرا آنچه از آیات مربوط به آدم و همسرش برمی آید این است که وقتی خلقت آدم و حوا در زمین تمام شد، بلافاصله و قبل از این که متوجه شوند، عیب‌هایشان پوشیده شد، داخل بهشت شدند.»

ایشان می‌فرمایند: اول این‌ها در زمین خلق شدند، یعنی جنبه بدنی‌شان و توجه روح به بدنشان در زمین واقع شد ولی خداوند نگذاشت در زمین بمانند. مثل بعضی از عرفا و اولیاء که با جذب الهی، آنچنان توجهشان به عالم ملکوت معطوف می‌شود که اصلاً متوجه بدنشان نیستند و در واقع همان وقتی هم که در زمین هستند، در عالم ملکوت زندگی می‌کنند، هر چند در مورد عرفا موضوع شدت و ضعف دارد. ولی در مورد مقام آدم، یک حقیقت کلی مطرح است که پس از خلقت در زمین به عالم برزخ نزولی سیر داده می‌شود، که البته در آن‌جا بدن زمینی جای ندارد، عالمی است با بدن خاص خودش. علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می‌فرمایند:

«وقتی خلقت آدم و حوا در زمین تمام شد، بلافاصله و قبل از این که متوجه شوند، عیب‌هایشان پوشیده شد و داخل بهشت شده‌اند.»

یعنی وارد یک موطن دیگر شدند و در یک مقام دیگر سیر داده شدند. آری در زمین خلق شدند ولی زمینی نماندند. جنس حیات زمینی توجه به عیب‌هاست، حیات زمینی را شروع نکرده به عالم برزخ نزولی کشیده شدند، همان بهشتی که تا حال بحث می‌کردیم، بهشتی که شیطان هم دارد.

زمینی بودن انسان با وجود توبه آدم

سپس علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می‌فرمایند:

«ظهور عیب در زندگی زمینی و نیز خوردن از آن درخت یکی از تضاهای حتمی خدا بوده.»



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بنا بود خدا آدم را زمینی قرار دهد، چون خود خدا از اول فرمود: «أَنسَى جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» من می خواهم در زمین همواره خلیفه‌ای قرار دهم. پس آنچه خداوند حتمی الوجود قرار داده بود، وجود خلیفه در زمین است و اراده کرده بود آدم زمینی باشد. ولی حقایقی در آدم هست که باید ظهور کند و لذا ابتدا در عالم ملکوت سر آدم را نمایاند، چون باید محل تحقق و ظهور آن اسرار از آنجا باشد، مثل مقام تعلیم اسماء که فرمود: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» یا مقام نمایاندن اسماء که در این رابطه به آدم فرمود: «أَنبِئُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» یا «إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ»؛ این‌ها مسائلی بودند که در آن عالم، امکان ظهور و تعیین داشتند، در آنجا باید سر آدم را به آدم نشان دهند، چون زمین ظرفیت تعیین و ظهور یک جا و کامل آن‌ها را نداشت، در زمین سال‌ها طول می کشد تا یک کلمه از غیب‌های انسان برای جان انسان روشن شود، آنجا باید همه ضعف‌ها یک جا به انسان نشان داده شود. پس یکی از قضا‌های حتمی الوجود این بود که انسان باید زمینی می‌شد و بنا به گفته علامه «رحمة الله عليه»:

«و به همین جهت هم بعد از آن که خطایشان را آمرزید به بهشتشان برنگردانید.»

با این که آدم و حوا توبه کردند و گفتند: «ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا» و خدا هم توبه‌شان را قبول کرد، ولی آن‌ها را به بهشت باز نگردانید، در حالی که این قانون خداست که اگر انسان از گناهی توبه کند، مقامش، مقام قبل از گناه می‌شود. رسول خدا ﷺ فرمود: «الْتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ»^۷ هر کس از گناهی توبه کرد مانند کسی است که گناه نکرده، در نتیجه انسان پس از توبه، همان مقام قرب قبلی را دارد. از طرفی قرآن در رابطه با توبه آدم می‌فرماید: «فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»^۸؛ آدم توبه کرد و خدا هم توبه او را پذیرفت، ولی با این همه به مقام قبلی برنگشت، زیرا اصلاً بنا نبوده جایگاهش آنجا باشد و این قاعده که انسان با توبه به مقام قبلی‌اش برمی‌گردد مربوط به نظام زمین است و گناه زمینی. در حالی که خداوند با این کار،

۷- «الکافی»، ج ۲، ص ۴۳۵.

۸- سوره بقره، آیه ۳۷.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یعنی خلقت زمینی و سپس سیر به سوی ملکوت زمین و نوع انتخاب آدم و نزدیکی به شجره، خواست بفهماند که شما زمینی هستید و انتخاب زمین جزء اقتضات شما است.

علت بیرون شدن از بهشت

بنا به فرمایش علامه طباطبایی «رحمة الله علیه»:

«بعد از آن که خطایشان را آمرزید به بهشتشان برگردانید، بلکه به سوی دنیا هبوطشان داد تا در آنجا زندگی کنند، و اگر این قضا حتمی نبود باید بعد از توبه و پذیرش آن، به جای اولشان برمیگشتند. پس علت بیرون شدن آدم از بهشت آن خطیئه نبود بلکه آشکار شدن عیب آن دو بود.»

اگر این خطا را هم نمی کرد به زمین برمیگشت. حضرت حق می خواهد به همه ما این نکته را بفهماند که در عالم ملکوت هم که باشید، ابعاد زمینی آن عالم را - که همان شجره باشد - انتخاب می کنید. یعنی برای آدم و آدمیت روشن شد که جایشان آن بهشت نیست، چون با خوردن آن شجره عیب هایشان پیدا شد و در این حال دیگر جایشان بهشت نبود. با تصرف در صورت باطنی دنیا و خوردن از شجره و در نتیجه ظهور نقص ها باید به زمین بروند و در زندگی زمینی این نقص ها را برطرف کنند که این قسمت در آیات مربوط به این موضوع در «سوره طه» ان شاء الله روشن می شود.

بهشت، جای ماندن آدم نبود

تا این جا بحث این بود که آدم و حوا با نزدیکی به شجره و تصرف در آن، عیب هایشان ظاهر شد و لذا باید از آن بهشت بیرون می رفتند. چون وقتی عیب انسان در جایی ظاهر شود که نتواند برطرف کند، دیگر آن جا جای ماندن او نیست. تا عیب و نقصمان ظاهر نبود، خود بودیم و خدای خود، حالا که عیب ظاهر شد با عیب و با نظر به عیب که نمی شود ما را نگهدارند و اصلاً این لطفی به ما نیست، لذا است که می گویند: برو روی زمین، یک فکری برای این عیب ها بکن و بیا. پس از این جهت کار خوبی شد که ما روی زمین آمدیم، وقتی زندگی زمینی بد است که ما روی زمین هم که آمدیم، توجهمان به کثرات باشد و از «أحد»



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

غافل باشیم و در کنار نقص هایمان، به همان نقص ها دلخوش باشیم. بله این بد است. موقعی آمدن در زمین برایمان خوب است که در عین فرار گرفتن در عالم کثرات، نقص هایمان را ببینیم و با توجه به خداوند واحد و اندیشه توحیدی - از طریق شریعت - نقص هایمان را برطرف کنیم، تا بهشت جاودان مقصد نهایی ما باشد که محل بی عیبی و بی نقصی ما است.

نزدیکی به طبیعت و شروع سختی ها

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرمایند:

«درختی که نباید آدم بدان نزدیک می شد، درختی بوده که نزدیکی بدان مستلزم تعب و بدبختی در زندگی دنیا بوده و آن این که پروردگار خود را فراموش می کند و از مقام او غفلت می ورزد».

النفات داشته باشید که بحث در خصوص سر حیات دنیایی آدم است که اگر آن آسرار خوب روشن شود، زندگی زمینی معنی خود را پیدا خواهد کرد. لذا می فرماید: اگر به طبیعت نزدیک شوید، یعنی طوری در این دنیا زندگی کنید که طبیعت، مقصد انسان شود، بعد از به دست آوردن جزئی و شاخه ای از این طبیعت، باز جزء و شاخه دیگری از آن را می خواهید، چون شاخه شاخه است. اگر ابتدا خانه انحصاری بخواهید که جدا از پدر و مادر و به تنهایی در آن زندگی کنید، بعد از آن، شهر بزرگی می خواهید که این همه خانه را در خود جای دهد و اگر شهر بزرگ بخواهید، بعد از آن خیابان هایی می خواهید تا بتوانید در خانه های بزرگ و گسترده و دور از همدیگر به سر ببرید. چون وقتی شهر کوچک است و خانه ها نزدیک همدیگر، با یک جاده معمولی هم می توان رفت و آمد کرد، این وقتی است که چند خانواده در یک خانه زندگی کنند و هر کدام در یک اطاق، لذا سر به این اطاق می زنید و می گویند مادر حال شما چطور است؟ به آن اطاق سر می زنید و می گویند برادر یا عمه یا خاله حالتان چطور است؟ خودت هم در یکی از این اطاق ها زندگی می کنی، پس رفت و آمدی هم نخواهید داشت که این همه وسیله نقلیه و این همه جاده نیاز داشته باشید. اما وقتی بیشتر از یک اطاق از این طبیعت خواستید، یعنی وقتی خانه های مستقل به وجود آمد، دیگر انسان ها نزدیک هم و در یک خانه نیستند، از همدیگر دور می شوند، حالا باید با تلاش و زحمت بیشتر جاده های وسیع و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

طولانی بسازند تا بتوانند به دیدار همدیگر بروند. این یک مثال ساده بود برای روشن شدن این قاعده که هر چه کمتر در طبیعت تصرف کنید، کمتر به تعب و سختی می‌افتید، و برعکس، اگر نیازهای مان را در آنچه نزد خدا است قرار ندهیم و در آنچه در طبیعت است قرار دهیم، سختی‌ها و مشکلاتمان شروع می‌شود و نقص‌هایمان در این رابطه رخ می‌نمایانند، در واقع این‌ها نقص‌هایی است که با نزدیکی به شجره شاخه‌شاخه برایمان پیدا شد. وقتی با ساختن شهرهای بزرگ فاصله‌ها زیاد شد و نیازمان به ماشین سواری رخ نمود، حالا جاده اسفالت می‌خواهیم، پس قیر و پالایشگاه و وسایل و ابزارهای پالایشگاه را می‌خواهیم، هزار زحمت برایمان ظاهر شد، همه این‌ها از لوازم نزدیکی به شجره ممنوعه‌ای بود که خداوند نزدیکی به آن را نهی فرموده است. این یک نمونه از آن مطلب است که هر چه به طبیعت نزدیک بشوید، به تعب می‌افتید و از بهشت خارج می‌شوید، آن وقت نقص‌ها و زشتی‌ها ظاهر می‌شود.

علامه «رحمة الله علیه» می‌فرماید:

«در آیه ۲۲ سوره اعراف دارد؛ همین که از آن درخت چسبیدند، عیب‌هایشان بر ملا شد: «فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا» به علت نزدیکی به طبیعت، نقص‌های آن‌ها پیدا می‌شود، حالا هر چه بیشتر به آن نزدیک شوند- به امید برطرف شدن نیاز- نیازشان بیشتر می‌شود.»

پس این قاعده را نباید فراموش کنیم که هر کس به طبیعت نزدیک شود، نقص او مرتفع نمی‌شود، بلکه برعکس نقصش زیاد می‌شود. حالا ماشین که خریدیم و جاده طولانی هم که کشیدیم، تصمیم می‌گیریم اداره صدور شناسنامه که در اولین خیابان بود به یکی از شهرک‌های اطراف منتقل شود، چون هم خیابان‌ها وسیع است و هم ماشین داریم، و بدین شکل ماشین تندرو و جاده وسیع، زحمت ما را بیشتر کرد، و فکر کردیم شهرها را گسترده کنیم تا راحت‌تر باشیم، در حالی که منابع رفع نیاز ما از دسترس ما در محلی دورتر قرار گرفت و این زحمت‌ها را زندگی پنداشتیم، چرا که فراموش کردیم زندگی نزدیک نشدن به این شجره ممنوعه است و نه نزدیک شدن، و لذا مرتب ضعف‌ها و عیب‌ها آشکار و افزون شد و با نزدیکی به طبیعت شاخه‌شاخه، به جای برطرف شدن نیازها، آن نیازها افزون‌تر و متنوع‌تر گشت و به عنوان عیب و نقص ما را به برطرف کردن آن نیازها وادار نمود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پس مشخص شد چرا می‌فرمایند:

«درختی که نباید آدم به آن نزدیک می‌شود، درختی بود که نزدیکی بدان مستلزم تعب است (و نه گناه) و موجب بدبختی در زندگی دنیایی می‌شود و موجب غفلت از پروردگار می‌گردد».

با قرب به شجره ممنوعه شرایط آن چنان مشکل می‌شود که در آن، شرایطی که دینداری موجب قرب به خدا است، در تنگنا قرار می‌گیرد. حالا در نظر بگیرید در چنین شهرهای گسترده چگونه می‌توان آرامش در عبادت را برای خود حفظ کرد و دائم قلب را آماده تجلیات نور پروردگار قرار داد؟ در حالی که کثرت در مقابل وحدت است، و شجره در آن بهشت تمثّل کثرت است و نزدیکی به آن به عنوان دوری از دستور خدا است و مساوی است با فاصله گرفتن از انوار حضرت آحد. عین همین مسئله در زندگی زمینی با نزدیکی به دنیا پیش می‌آید، چون هر چه به دنیا نزدیک شویم، به کثرت نزدیک شده‌ایم و نزدیکی به کثرت مساوی است با فاصله گرفتن از حضرت آحد، به همین دلیل دلی که مشغول دنیا است امکان مأوس شدن با حضرت آحد برایش غیرممکن است.

نهی ارشادی و ظلم به خود

علامه «رحمة الله علیه» می‌فرمایند:

«ظلم آدم و همسرش با نزدیکی به آن درخت، ظلم به خود بود».

نزدیکی به طبیعت کار آدم را سخت کرد. مثلاً الان با امید به جاده‌های گسترده و ماشین‌های تندرو، خانه خودش این طرف شهر است و خانه پدر و مادرش آن طرف شهر، حالا اگر نسبت به والدینش بی‌توجهی کند، به دستور الهی پشت کرده است، اگر بخواهد به آن‌ها به نحو شایسته احسان نماید، مجبور است راه طولانی را طی کند و زحمت زیادی را تحمل نماید. پس نزدیکی به طبیعت شاخه‌شاخه «ظلم به خود بود، و نه نافرمانی خدا. مثل تعب و سختی در زندگی دنیا به جهت گرسنگی و تشنگی و عریانی و ...» که این‌ها همه در اثر نزدیکی آدم‌ها به شجره به وجود آمد. شجره را چشیدند، دل را متوجه کثرت‌ها کردند، حالا گرسنگی و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تشنگی و عریانی، که حاکی از ظهور نقص‌هایی است که با نزدیکی به دنیا برای انسان پیش می‌آید، ظاهر شد.

علامه «رحمة الله» در ادامه می‌فرماید:

«و به همین جهت هم نهی خدا ارشادی بود و نه مولوی»

می‌دانید که یک وقت است خداوند دین و شریعتی را برای بشر فرستاده و در آن دین می‌گوید نماز بخوان، حال اگر ما نماز نخوانیم، در مقابل امر مشخص خدا عصیان کرده‌ایم، این را عصیان امر مولوی می‌گویند. چون خداوند برای این که بندگی ما را تقویت کند شریعت می‌آورد و در شریعت حکم می‌کند، انجام آن احکام موجب تقویت بندگی ما است. چرا نماز می‌خوانیم؟ برای این که خداوند فرموده است، و دقیقاً در این موضع‌گیری ولایت خدا بر شما محقق و شدید می‌شود و بندگی شما رشد می‌کند و تمام دستور دین در این راستا مورد بررسی است. چرا باید حجاب داشته باشیم؟ در یک کلمه «چون حکم خداست» و ما به احکام شریعت عمل می‌کنیم تا بندگی خود را تقویت کنیم و اعمال ولایت خداوند را بر خود محقق و تشدید نماییم. اما اگر هنوز شریعتی در کار نباشد، پس حکم مولوی مطرح نخواهد بود و مشخص است که به دلایل آیاتی که بعداً خواهد آمد، در بهشت آدم، هنوز شریعتی مطرح نبوده تا حکم نزدیک نشدن به شجره، مولوی باشد و ترک آن، عصیان در مقابل حکم خدا محسوب شود. پس حکم خدا در بهشت حکمی است ارشادی، و رعایت آن حکم موجب می‌شده که آنها به سختی و تعب نیفتند. به عنوان مثال: یک وقت به فرزند خود می‌گوییم دست به آتش زن، و گر نه می‌سوزی. شما در اینجا نمی‌خواهید روحیه فرمانبرداری او را نسبت به خودتان امتحان کنید، بلکه قصد دارید او را متوجه خطر سوختن نمایید. حکم ارشادی شبیه همین دستور است، شما در این نوع دستور نمی‌خواهید بر فرزند خود اعمال ولایت کنید تا ببینید دستور شما را می‌شنود و یا عصیان می‌کند، بلکه صرفاً یک دستور ارشادی است تا با سوختن به سختی و تعب نیفتد و مجبور شود برای رفع آن سوختگی تلاش‌هایی را دنبال نماید. داستان آدم، قبل از آمدن هر دین و شریعتی است. چون هنوز شریعتی در میان نیست که حکم مولوی مطرح باشد و عصیان در برابرش گناه محسوب شود و قرب الهی انسان را از بین ببرد. پس فرمان «لا تقربا هذه الشجرة» از مقوله حکم ارشادی است. یعنی اگر به طبیعت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نزدیک شوید، به زحمت می‌افزاید، درست است که این شجره روبه‌روی شماست ولی به آن نزدیک نشوید، بلکه در کنار آن، در بهشت لقاء به خدا مشغول باشید، خیلی شبیه زندگی اولیاء خدا در زمین است که می‌فرماید: در زمین باش، ولی خدایی باش، و نه در زمین باش و زمینی باش. می‌گوید این شجره صورت زمین است، اگر به آن نزدیک شوید محکوم زمین هستید. به زمین که رفتید به تنگنا می‌افزاید، به تنگنا که افتادید، به زحمت‌های مربوط به آن گرفتار می‌شوید و بر زمین هبوط می‌کنید، حالا در زندگی زمینی برای جبران این نزدیکی به طبیعت سخت باید دینداری کنید، که بحث آن خواهد آمد. پس یک مرحله این بود که به طبیعت نزدیک نشویم و در عالمی فوق زندگی زمینی زندگی کنیم، که نکردیم و آدمیت ما اقتضای زندگی طبیعی را به همراه داشت و لذا نزدیکی به طبیعت را بر خلاف حکم ارشادی پروردگار انتخاب کرد. یک مرحله هم بعد از هبوط و فروافتادن در زندگی زمینی است، چیزی که می‌توانستیم انتخاب نکنیم ولی انتخاب کردیم، حال در این مرحله چه باید کرد که جبران شود، بحثی است که عرض خواهد شد، ولی هنوز موضوع چگونگی نزدیکی به شجره ممنوعه باید تجزیه و تحلیل شود.^۹

^۹ - عزیزان عنایت داشته باشند که سخن اصلی علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در آیات مورد بحث این است که نزدیکی به شجره ممنوعه اقتضای آدمیت هر انسانی است و خداوند نیز می‌خواسته به انسان‌ها نشان دهد که علت زندگی در زمین به جهت نوع انتخابی بوده است که بر اساس آدمیت خود - با نزدیکی به شجره ممنوعه که صورت مثالی زندگی زمینی است - برای خود پیش آورده‌اند. منتها اگر کسی در این سطح وارد بحث در آیات مذکور نشود و آدم در بهشت را همان حضرت آدم - یعنی اولین انسان و اولین پیامبر - در نظر بگیرد و سپس سؤال کند: با توجه به این که پیامبران باید معصوم باشند چرا حضرت آدم علیه السلام در مقابل امر خدا عصیان کرد؟ علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در جواب این سؤال و در سطحی که سؤال طرح شده، موضوع حکم ارشادی و حکم مولوی را پیش می‌کشند و روشن می‌کنند حکمی که به حضرت آدم علیه السلام شده، حکم ارشادی بوده و تخلف از آن موجب نفي عصمت نمی‌گردد. ولی اگر موضوع را در سطحی دقیق‌تر مطرح کنیم و متوجه باشیم امر الهی در عدم نزدیکی به شجره ممنوعه به جنبه آدمیت انسان‌ها تعلق گرفته. دیگر اساساً بحث ارشادی یا مولوی بودن آن حکم پیش نمی‌آید تا گفته شود حکم خدا در آن موطن حکم مولوی بود یا ارشادی و پیرو آن سؤال شود «اگر حکم به آدم ارشادی بود و لذا تخلف از آن منافی با عصمت آن حضرت نبود چرا حکم خدا به شیطان را که فرمود به آدم سجده کن ارشادی محسوب نکنیم؟» عنایت داشته باشید اصل حکم خدا برای روشن کردن اقتضای شخصیت آدم می‌باشد و در همین راستا حکم سجده به آدم نیز جهت روشن نمودن اقتضای شخصیت ملائکه و شیطان بود و اساساً موضوع ارشادی و مولوی در آن ساحت و سطح مطرح نیست، بلکه حکمی است تا هر کسی خود را بنمایاند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فرب شيطان

شما حساب کنید در شرایطی که بخواهید یک مسجد با خشت بسازید، از خاک همان زمین برای ساختن خشت و از چوب درختان هم برای سقف آن استفاده می‌کنید، آن وقت دیگر نه به کارخانه سیمان نیاز است و نه به کارخانه ذوب آهن. اما با نزدیک شدن به ابعادی از زندگی زمینی که در آن سیمان و آهن، جزء نیازهای آن محسوب می‌شود، با این عنوان که می‌خواهیم محکم و جاودانه باشد، مسجدی را می‌سازیم که در ساختن آن به سختی بیشتری گرفتار می‌شویم. شیطان هم اسم شجره ممنوعه را «شجرة الخلد» گذاشت، نام این زندگی پر از شاخ و برگ و وسعت‌های غیرعادی را جاودانگی می‌گذارد و با این خصوصیات آن را در چشم ما می‌نمایاند. این‌ها را یک نوع پیشرفت برای پایدار ماندن نشان می‌دهد. طوری القاء می‌کند که اگر یک سقف چوبی و دیوار گلی داشته باشی، پیشرفت نیست و جاودانگی را از دست می‌دهی، ولی اگر یک خانه سیمانی و سنگی و گچ‌بری‌های آنچنانی داشته باشی، جاودانه خواهی بود. تحت عنوان پیشرفت، ما را از حالت انس با خدا، به شجره شاخه‌شاخه کثرت مشغول می‌کند، و به همان اندازه که در تعب دنیای هزار شاخه افتادی، از خدا دور شدی. آری بی‌خدا نشدی، بلکه خداداری برایت سخت شد. به همین جهت هم فرمود: ای آدم برو که کافری، گفت برو که در سختی هستی. نقش شیطان را این‌طور ترسیم می‌کند که:

«فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ»^{۱۱}

شیطان فرب‌شان داد و از صعود به فرودشان کشاند. دقت کرده‌اید وقتی که می‌خواهید گناه کنید، شیطان چه روحیه‌ای به شما القاء می‌کند؟ اول عظمت و موقعیت خلیفه الهی بودن را از یادتان می‌برد، بعد که برای خود مسئولیتی بزرگ در راستای خلیفه الهی بودن در خود احساس نکردید، دست به گناه می‌زنید، این قاعده است. می‌فرماید: «فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا» شیطان از آن نهی، از طریق پایین نشان دادن عظمت آن‌ها، غافلشان کرد و لذا از آن صعود فرو

۱۰ - «أَزَلَّ» یعنی زیر پایشان را کشید و از آن مقام، پایین افتادند.

۱۱ - سوره بقره، آیه ۳۶.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

افتادند. «فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ» از آن مقام بهشتی که گرفتار عیب‌ها و نقص‌های دنیایی خود نبودند، خارج شدند.

هبوط و شروع دشمنی‌ها

پس از نزدیکی به شجره ممنوعه و تصرف در آن و ظهور زشتی‌ها می‌فرماید:

«وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ»^{۱۲}

گفتیم: از آن مقام فرو افتید و در شرایطی قرار گیرید که به همدیگر دشمنی خواهید نمود.

فرمود: شمایی که نظر به طبیعت دارید، بروید در طبیعت و در شرایطی قرار گیرید که شرایط دشمنی نسبت به همدیگر است، زیرا همچنان که قبلاً عرض شد، جنس طبیعت، جنس تنگناها و تراحم‌ها است. در دنیا نمی‌شود همین‌جا که من نشسته‌ام شما هم بنشینید. نمی‌شود همان غذا یا میوه‌ای که من می‌خورم عیناً شما هم بخورید، در دنیا محدودیت هست، درجه وجودی آن نازل است و لذا سعه وجودی لازم را ندارد. یک خانه، فقط یک خانه است چند خانه نیست، یک گلابی، فقط یک گلابی است، چند گلابی نیست. برعکس عالم غیب، که یک چیزش خیلی چیز است. الآن که من دارم صحبت می‌کنم، همه شما از طریق فکرتان معانی حرف مرا می‌گیرید، بدون آن که برای گرفتن آن معانی تراحمی برای یکدیگر به وجود آورید. این طور نیست که یک نفر به دیگری بگوید صبر کن تا من فکر کنم و حرف‌ها را بگیرم و بعد تو فکر کن و حرف‌ها را بگیر. جنس غیب طوری است که ظرفیت دارد، لذا تراحم به وجود نمی‌آید، همه می‌توانند در یک مقام باشند بدون هیچ تراحمی نسبت به یکدیگر، همه ما همه خدا را داریم و به واقع همه خدا نزدیک به من است و همه خدا نزدیک به شماست، بدون آن که تقسیم در خدا ایجاد شود.^{۱۳} برعکس عالم ماده، به طوری که آنجایی که شما نشسته‌اید، شخص دیگر در همین زمان نمی‌تواند آن‌جا بنشیند، و لذا ذاتاً یک نحوه

۱۲ - سوره بقره، آیه ۳۶.

۱۳ - برای روشن شدن موضوع حضور «کامل و تمام» عالم مجردات به کتاب «ده‌گانه از معرفت نفس» نکته ۷ رجوع فرمایید.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تراحم در صحنه است و در نتیجه دشمنی معنی پیدا می کند و مقابله ها برای تصاحب ها شروع می شود. یعنی محال است کسی در طبیعت زندگی کند و با تراحم و در نتیجه با دشمنی روبه رو نشود، مگر این که طوری در طبیعت بیندیشد که عملاً گرفتار طبیعت نباشد که بحث آن خواهد آمد. ولی در هر حال آیه می فرماید: «وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» بروید روی زمین که بعضی از شما در مقابل بعضی دیگر تان دشمنی سر می دهید. اگر دقت کنید هنوز بحث توبه نیست، این هبوط قبل از توبه است، یعنی هنوز روی زمین نیامده اند. گفت: بروید روی زمین که جنگتان شروع می شود. بعد می فرماید:

«وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ»

و در چنان شرایطی زمین محل استقرار شما شد، و تا مدتی از بهره های زمین برخوردار هستید.

یعنی یک حیات زمینی محدودی برای شما مقرر گردید، چون شما طبیعت را خواستید و طبیعت هم محدودیت هایی دارد، پس حالا بروید به طرف همان چیزی که خواستید، یک زندگی پر از جنگ، و یک استقرار موقت و یک چریدن محدود، چرا که زندگی زمینی جز این نیست و چقدر خوب خداوند آن را برای ما ترسیم فرمود. و به همین جهت در ابتدای مبحث آدم در آیه ۲۸ سوره بقره فرمود: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ؟» یعنی چطور به خداوند کافرید و با انبیاء مقابله می کنید، در حالی که زندگی موقت زمینی شما از طریق ایمان به انبیاء از مشکلات مربوطه مصون می ماند. خودتان با نزدیکی به شجره ممنوعه مصیبت دوری از محفل آنس با خدا را بر سر خودتان آوردید و خود را گرفتار سختی های طبیعت کردید و حالا که دین آمده است تا شما را در دل این سختی های طبیعت نجات دهد، با پیامبران که حاملان این رمز نجات اند، مقابله می کنید. بالأخره می فرماید: پس گفتیم بروید زمین و در زمین تا مدتی محدود مستقر شوید و در جنگال دشمنی ها قرار گیرید.

بنا به فرمایش علامه «رحمته علیه»:

«در آن بهشت برزخی نه از درون رنج بود و نه از بیرون، اصلاً تشنگی و گرسنگی نبود که آب و نان بخواهی، در بهشت، بدون گرسنگی لذت سیری هست.»



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

برزخ نزولی قبل از آمدن به زمین است و برزخ صعودی بعد از موت است و شیطان در برزخ نزولی نمی‌گذارد آدم بالا برود، زیر پایش را می‌لغزاند تا به زمین فرود آید و در نتیجه آبرویش را ببرد.

علامه طباطبائی «رحمه‌الله» در ادامه می‌فرمایند:

«شیطان با فلسفه چینی، نهی خدا را توجیه کرد و آدم عداوت شیطان را - که قبلاً خداوند برای آن‌ها گفته بود - فراموش کرد، زیرا شیطان در پوشش نصیحت و قسم سخن گفت. آدم نهی شجره را فراموش نکرد، بلکه دشمنی شیطان را فراموش کرد و لذا توجیه شیطان را پذیرفت و با نزدیکی به شجره از خدا غافل و به خود مشغول شد.»

پس تا این جا علت آمدن انسان روی زمین مشخص شد و روشن شد که اولاً: زندگی زمینی همراه با دشمنی هاست، ثانیاً: موقتی است و لذا می‌توان متوجه بود در این زندگی موقت وظیفه انسان‌ها چه باید باشد.

یک مثال واقعی

علامه طباطبائی «رحمه‌الله» در یک نگاه کلی اصل داستان را چنین تفسیر می‌کنند که:

«به نظر می‌رسد که قصه منزل دادن آدم و همسرش در بهشت، به منزله نمونه‌ای باشد که خدای تعالی خواسته وضع آدمیان را قبل از نازل شدن به دنیا و کرامتی را که در منزل قرب داشته‌اند با مثل مجسم کند و نیز بنمایاند که انسان در مقابل آن همه نعمت که در اختیار داشته، خستگی و آلام را اختیار می‌کند و به جای این که سعی کند خود را به همان جایی که آمده برگرداند به حیات سرد دنیایی مشغول می‌کند. خداوند خواست با این مثال واقعی روشن نماید که هر انسانی که راه خطا را پیمود اگر برگردد و به پروردگار خود رجوع کند، خداوند او را به دار کرامت و سعادتش برمی‌گرداند و برعکس؛ اگر جنگ به دامن زمین زد و از هوس پیروی کرد به جهنم برمی‌گردد.»

ملاحظه می‌کنید که خداوند با این واقعه خواست هر انسانی گوهر و اصل زندگی خودش را در زمین بفهمد و با چنین بصیرت بزرگی زندگی‌اش را پیرواند. بعد می‌فرماید: «فَلَقَىٰ آدَمُ



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ»^{۱۴} بعد از آن که آدم متوجه اشتباه خود شد، به او می‌گویند دیگر جایز نیست زمین است، آن هم زمینی با آن خصوصیات، و بعد از آنکه فهمید چه بلائی بر سر خود آورده است، یک مرتبه از طرف پروردگارش حقایق و کلماتی را دریافت کرد. منظور از کلمه، لفظ نیست، وقتی می‌گوییم کلمه لا إله إلا الله یعنی توجه به حقیقتی که طبق آن حقیقت، هیچ معبودی جز حق در هستی نیست. لذا آدم از طرف پروردگارش حقیقتی را دریافت کرد، دید که خدا به او نظر دارد، خدا به او نظر کرد که این کارت را می‌توانی با توبه جبران کنی، آدم هم توبه کرد و خدا هم چون توبه پذیر است، توبه آدم را قبول کرد.

«فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ»

پس آدم به حقیقت سَنَّت توبه آگاه شد و آن را داروی درد خود یافت و لذا سریعاً توبه کرد.

«إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»^{۱۵}

چون خدا کارش این است که به بندگانش توجه می‌کند، پس «تَوَّاب» است. یعنی به بنده‌های خطا کارش نظر می‌کند، بلکه برگردند. توبه یعنی برگشت. پس اول خدا به بنده خطا کار نظر کرد و در قلب او میل به توبه را قرار داد، سپس بنده توفیق پیدا کرد و از سر توبه و با انگیزه جبران گذشته به خدا نظر نمود و پس از آن خداوند با توجه مجدد به بنده توبه کننده، توبه بنده را قبول کرد، ولی بعد از توبه باز فرمود روی زمین برگردید، در ادامه آیه و پس از آن که فرمود: «إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»، می‌فرماید: «فَلَنَاهِبُوا مِنْهَا جَمِيعاً» گفتیم که همگی بر زمین فرود آید، ولی حالا که توبه کردید ناراحت نشوید.

«فَأَمَّا يَا تَبْنُكُم مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^{۱۶}

۱۴ - سوره بقره، آیه ۳۷

۱۵ - سوره بقره، آیه ۳۷

۱۶ - سوره بقره، آیه ۳۸



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

حالا که بنا شد بر زمین فرود آید و زندگی زمینی را شروع کنید، من برای شما هدایتی می فرستم که اگر از آن پیروی کنید از نگرانی اعمال گذشته و از انبوهی خطرات و مشکلات آینده آزاد خواهید بود.

و بدین شکل «شریعت الهی» با هبوط آدم بر زمین شروع شد. قبل از هبوط اصلاً شریعت معنا نمی داد، چون شریعت برای این است که انسان نقص هایش را جبران کند. پس انسان اول باید توبه کند و بفهمد این کارهایش عیب است، بعد بگوید: خدا یا چکار کنم؟ خداوند می فرماید: «فَمَا يَا تَيْبُكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هَذَا فَأَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» در زندگی زمینی من شما را تنها نمی گذارم و برای شما هدایت می فرستم، اگر کسی هدایت مرا بپذیرد، آن نگرانی هایی که زندگی زمینی برای انسان ها دارد برای او نخواهد بود، نه خوفی برای او هست و نه حزنی. «حزن» عبارت است از غصه و غم از گناهان و اعمال گذشته، و «خوف» عبارت است از نگرانی از آینده. می فرماید: از طریق پیروی از شریعت از هر دوی این دو مشکل مصون می مانید، به طوری که هم شخصیتی لایق بهشت پیدا می کنید و هم وارد بهشتی می شوید که دیگر هر لحظه با خطر فریب کاری شیطان روبه رو نخواهید بود.

خداوند در آیه فوق در رابطه با جایگاه شریعت و نقش آن در زندگی زمینی می فرماید: با پیروی از هدایت الهی در زمینی که خاستگاه دشمنی ها است، می توانی زندگی زمینی را سرمایه بهشتی کنی که نه تنها کمتر از آن بهشت قبلی نیست، بلکه کامل تر هم هست، یعنی هم ضعف گذشته جبران می شود و هم نگرانی از آینده و خطر سقوط دوباره، چون از طریق هماهنگ شدن با شریعت، و متحد نمودن قلب با دستورات الهی، دیگر از انتخاب هایی که موجب می شود ما از بهشت صعودی خارج شویم، نجات می یابیم. پس فلسفه حیات زمینی ما، برنامه ای بسیار دقیق و حساب شده است، که در صورت صحیح طی کردن این زندگی، از طریق شریعت و هدایت الهی، به بهشتی برتر خواهیم رسید و لذا کفر و انکار انبیاء کار بسیار عجیبی است که از بعضی انسان ها صادر می شود.

آری در بهشت نزولی گرسنگی و تشنگی نبود، چون اصلاً طبیعت به این معنی در آن عالم نیست، عالمی فوق طبیعت است، تا حدی مانند عالمی است که بعضی از اولیاء وقتی در دنیا هستند، در آن به سر می برند، که در آن حالت، گرسنگی و تشنگی برایشان هیبت و نمود ندارد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

و بر عکس آنها، افرادی اند که شدیداً زمینی هستند، ملاحظه می کنید که زندگی شان را ترس از گرسنگی می چرخاند. هر دو ممکن است حتی یک اندازه غذا بخورند، ولی این یکی تمام روز به فکر این است که فلان غذا را به دست بیاورد و بخورد و آن دیگری بدون این که چنین دغدغه‌هایی داشته باشد، غذایی می رسد و می خورد. انسان به هر اندازه که به بهشت نزدیک شود، هیبت گرسنگی برایش ضعیف می شود، چون در بهشت اصلاً گرسنگی و تشنگی نیست. انسان‌ها یک نزول و یک صعود دارند، و به همین جهت هم داریم «أَنَا لَكُمْ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» یعنی ما از عالم غیب بر زمین آمدیم و سپس از زمین به عالم غیب می رویم. آن غیب اولی را برزخ نزولی می گویند، همان مقامی که از آن به زمین هیوط کردیم. آدم در زندگی در برزخ نزولی هنوز نقص دارد و آن عبارت است از این که امکان از دست دادن آن شرایط برایش هست. درست است که زندگی در زمین، نقضش بیشتر است، ولی در مقایسه با برزخ صعودی، برزخ نزولی دارای یک نحوه نقص است، با استقرار آدم در برزخ صعودی دیگر آن مرحله و آن کمالات برایش مقام شده است، چون کمال مخصوص بهشت صعودی را پیدا کرده است و وارد آن می شود، بهشت نزولی «دارالخلد» نیست در حالی که بهشت صعودی، دارالخلد است، چون از شیطان و نفس اماره پذیرای شیطان آزاد شده، شیطان را پشت سر گذارده است، و لذا آن مقام دارالخلد خواهد بود. زیرا انسان در طول حیات زمینی در اثر تبعیت قلبی و فکری و عملی از شریعت، شیطان را از خود دور کرده و لذا عوامل خروج از آن عالم الهی را در خود از بین برده است. ملاحظه کنید که چرا در ابتدای بحث خطاب به انسان‌ها فرمود: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ»؛ چه شده است که به خدا کفر می ورزید و از پیامبران تبعیت نمی کنید؟ در حالی که پیامبران آمده‌اند تا زمینه ورود شما را به بهشت صعودی فراهم کنند دیگر جایگاه و معنی کفر ورزیدن به پیامبران چیست؟ بهشت نزولی را به ما نشان دادند و ما را در آن جا مستقر نمودند تا بفهمیم چه موقعیتی داریم و چه موقعیتی می توانیم پیدا کنیم. یک نحوه به خود نشان دادن خودمان بود و بعد مسیر کمال حقیقی را در جلوی ما باز نمودند آن هم در عین توجه به ضعف‌ها و نقص‌هایمان.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

غفلت از دشمنی شیطان، منشأ انحراف‌ها

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» متذکر می‌شوند که شیطان دشمنی خود را پنهان کرد و از یاد آدم برد و لذا با این که آدم می‌دانست که نباید به شجره نزدیک شود، ولی شیطان به عنوان ناصح و دلسوز آمد و دستور خدا را مبنی بر نزدیک نشدن به شجره توجیه کرد. مثلاً می‌گوید: این که گفته‌اند مشروب بد است، وقتی است که آن قدر بخوری تا مست شوی، ولی اگر در حدی بخوری که مست نشوی خوب است. اگر ما شیطان را به عنوان دشمن خود نگیریم و دشمنی او را به جهت دوستی ظاهری اش فراموش کنیم، توجیهاتش را می‌پذیریم و عملاً به آنچه باید دست نزنیم، دست خواهیم زد و این است که می‌فرمایند: «آدم دشمنی شیطان را فراموش کرد و نه حکم خدا را، و شیطان با فلسفه چینی، نهی خدا را توجیه کرد». شیطان نگفت خدا این حرف را نگفته است، بلکه به آدم گفت: اگر تو از این درخت بخوری، مَلک می‌شوی و در نتیجه جاودانه می‌گرددی و خداوند می‌خواهد تو جاودانه نشوی. یعنی با یک توجیه ناحق، موضوع را عوض کرد و همه مشکلی هم که در این راستا پیدا شد از اینجا بود که آدم عداوت شیطان را که قبلاً خداوند برای او گفته بود فراموش کرد، علتش هم این بود که شیطان در پوشش نصیحت و قسم، سخن خود را ارائه نمود. اساس کار شیطان این است که با ظاهری دلسوزانه روی گرایش‌هایی از ما دست می‌گذارد که ما نیاز به آن داریم. به همین جهت هم آدم نهی شجره را فراموش نکرد، بلکه دشمنی شیطان را فراموش کرد، چون شیطان روی نیاز به جاودانه شدن در بهشت دست گذاشت و در نتیجه آدم فکر کرد شیطان می‌تواند این نیاز را برآورده سازد و لذا توجیه شیطان را پذیرفت و با نزدیکی به شجره از خدا غافل و به خود مشغول شد و درست گرفتار همان چیزی شد که می‌خواست از آن فرار کند.

اگر ما تکلیف خود را با شیطان روشن نکنیم و نرسیم به این نکته مهم که «به صرف این که این راه و رسم شیطانی است، من از آن جدا می‌شوم.» می‌بینید یک مرتبه گرفتار همان چیزی شدید که می‌خواستید از آن فرار کنید، مثل این که ما می‌دانیم دروغ بد است ولی یک مرتبه شیطان شروع می‌کند با وسوسه‌های خود ما را قانع کند که این دروغ آن نتایج بد را نمی‌دهد، و بعد که عمل کردیم می‌بینیم چه بلائی سر خود آوردیم.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پس این آیه را به ذهنتان بسپارید که خدا فقط یک دشمن به ما نداد، بلکه یک دشمن شناسی هم به ما داد. خیلی هم آسان است. خدا می‌فرماید: دشمن شما که شیطان باشد، عَدُوٌّ مبین و دشمن آشکار است. چگونه عَدُوٌّ مبین است؟ خدا گفته است که این کار را نکن، این آمده است و می‌گوید بکن. کسی نمی‌تواند بگوید من نفهمیدم که شیطان دشمن من است، چون به او می‌گویند تو خودت می‌توانستی بفهمی، خداوند حکم خود را در هر موردی از موارد زندگی زمینی روشن نمود. پس هر کس خلاف آن حکم نظر بدهد، شیطان است. پس هم به ما قدرت شیطان‌شناسی داد و هم قدرت خداشناسی.

چه وقت آدم اشتباه می‌کند؟ وقتی که شیطنت شیطان را فراموش می‌کند. چه موقع شیطنت شیطان را فراموش می‌کند؟ وقتی حکم خدا را طوری توجیه کند که با هوس‌هایش بسازد. چطوری این کار را می‌کند؟ آری؛ گرایش به کثرات و شجره، غفلت می‌آورد، غفلت که آمد زمینه توجیه حکم خدا توسط شیطان فراهم می‌شود. در این حال است که شیطان می‌تواند موفق شود.

«أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا» پناه به خدا از میل‌هایی که حکم خدا را نمی‌خواهد.

«وَالسَّلَامُ لِحَلِيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جلسه پنجم
آدم؛ نمایشِ معنیِ زندگیِ زمینی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ
لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ»^۱

و در حقیقت شما را خلق کردیم سپس به صورتگری شما پرداختیم آنگاه به
فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید پس [همه] سجده کردند جز ابلیس که از
سجده‌کنندگان نبود.

مقدمتاً به عنوان نکته اول، بر روی این موضوع تأکید می‌کنم که اگر داستان آدم با دقت
بررسی شود، نمایش کاملی است از معنی زندگی زمینی، آن هم با همه ابعاد و ظرائفی که در
آن هست و به واقع این مطلب مهمی است که انسان معنی حیات زمینی‌اش را بتواند درست
کشف کند. اگر حیات زمینی معنا شد، انسان تن به بیراهه نمی‌دهد. چون می‌فهمد که راه کدام
است و بیراهه کدام. عمده مشکلات عملی انسان ریشه در همین ناتوانی تفسیر صحیح زندگی
زمینی‌اش دارد. زیرا از نظر تفکر جایگاه خود را در هستی نمی‌شناسد، و چون متوجه این مسئله
نمی‌شود، بد عمل می‌کند. حال با این زاویه به داستان آدم بنگرید که می‌خواهد این موضوع را
برای انسان معنا کند که اصلاً یعنی چه او در زمین آمده و چرا باید آن‌طور که خدا می‌گوید
در زمین زندگی کند؟

تکوین و تشریح

نکته دوم که آن نیز موضوع مهمی است و احتیاج به بحث دارد، توجه به این مطلب است
که حقایق همیشه تکوینی است و ظهور آن حقایق ممکن است تشریحی باشد. مثل این که شما

۱- سوره اعراف، آیه ۱۱.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مطلبی را که حق می‌دانید به کسی دستور می‌دهید که آن کار را انجام دهد. این دستور شما که در واقع اختیار انسان مشخصی را در جهت خاصی قرار می‌دهید، یک امر تشریحی است، در عینی که امر و دستور شما ریشه در واقعیتی دارد که شما طبق آن واقعیت این دستور را داده‌اید و معنی این که گفته می‌شود «تشریح ریشه در تکوین دارد» همین است. داستان آدم یک حقیقت تکوینی است که ظهور تشریحی دارد و تمام دستورات خداوند به انسان در زندگی زمینی، ریشه در انسانیت انسان در نظام تکوینی او دارد. شاید به تفاوت شعرهای حافظ با سعدی توجه کرده‌اید، شعرهای حافظ عموماً اشاره به امور تکوینی دارد و خودتان امر تشریحی و یا تکلیفی را از دل آن استنباط می‌کنید، چون بیشتر از «حقایق» می‌گویید و نه از «تکالیف»، و در بعضی موارد از ظهور تشریحی آن حقایق تکوینی هم سخن به میان می‌آورد. ولی جناب سعدی بیشتر از «تکالیف» و «باید» و «نباید» سخن می‌راند، به اصطلاح می‌گویند: سعدی، شاعر اخلاق است.

انسان‌های متدین در ابتدای تفکر بیشتر تشریحی هستند و به باید و نباید دین نظر دارند بدون آن که سعی کنند به ارتباط بین آن باید و نبایدها با حقایق عالم توجه کنند، و خیلی هم مشکل است که بتوانند از این حال بیرون بیایند. عموماً مردم متدین «تکلیف» خودشان را می‌خواهند و نه «تفصیل و تفسیر» خودشان را. به همین دلیل اگر برای چنین افرادی از حقایق عالم و نحوه بودن هستی سخن بگویید خسته می‌شوند. ولی اگر بگویید این چیز خوب است و آن چیز بد است خسته نمی‌شوند، یعنی خوب و بد را می‌فهمند، ولی ریشه «بود» و «نبود» این خوب و بد را به راحتی نمی‌فهمند. اگر کسی توانست تکوینیات عالم را بفهمد، این آدم راه حقیقت را دارد طی می‌کند. اگر کسی فقط امر و نهی دین را فهمید و حقیقتی که این امر و نهی از آن ریشه گرفته است را نفهمید، می‌گویند او هنوز در ظاهر دین متوقف است. به اصطلاح عرفا، در مرحله شریعت است و به مرحله حقیقت نرسیده است. به هر صورت نکته مهم این است که متوجه شویم امر و نهی مطرح در دین مبتنی بر حقیقتی است که آن حقیقت پایه و اساس این امر و نهی‌ها قرار می‌گیرد.

قاعده ناشی شدن تشریح از تکوین در نفس انسان هم جاری است به طوری که «گرسنگی» شما در نفس شما یک حقیقت تکوینی است ولی «باید غذا بخورم» ناشی از آن گرسنگی، یک



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تکلیف است. حالا اگر کسی گرسنگی را احساس نکند و گرسنه نباشد، «باید غذا بخورم» برای این آدم معنی نمی‌دهد، چون پایه تکوینی «باید غذا بخورم» که همان گرسنگی است، وجود ندارد، به عبارت دیگر؛ «باید» و «تشریح» به جهت نبودن تکوین یا واقعیت گرسنگی مطرح نیست.

داستان آدم کشف واقعیت‌ها یا تکوینیات انسان است. اگر این مسئله را بتوانیم درست بفهمیم، آن وقت جایگاه شریعت را هم درست می‌فهمیم. خداوند با طرح موضوع بهشت نزولی آدم می‌خواهد جایگاه شریعت در زندگی زمینی را برای ما روشن کند تا معلوم شود چرا می‌گویید بندگی کن و عبادت کن. وقتی معنای وجودی و تکوینی این اعمال روشن شود، به تبع آن معنای تکلیفی‌اش را شریعت به ما می‌نماید.

یک وقت می‌گوییم دروغ گفتن حرام است، این یک معنای تشریحی است. اما این حکم یک معنای تکوینی هم دارد، یعنی باید بدانیم دروغ گفتن در هستی انسان چه نقشی ایفاء می‌کند. شریعت می‌گوید «ریا» حرام است، اما این «ریا» در هستی انسان چه نقشی دارد، این با توجه به جایگاه تکوینی‌اش روشن می‌شود و در آن صورت است که انسان متوجه می‌شود چه اندازه این دستورات عمیق و دقیق است، البته عظمت مسئله برای کسی است که می‌خواهد ماوراء این دستورات را هم بشناسد. داستان آدم برای کسی که می‌خواهد معنای بودن خود را روی زمین بشناسد رازها و رمزها دارد، ولی گویا رزق همه نمی‌باشد. شما دیده‌اید وقتی به انسان مؤمن عادی می‌گویید ریا حرام است، خیلی راحت می‌پذیرد که حرام است و ریا هم نمی‌کند، کار خوبی می‌کند که از شریعت تبعیت می‌کند. ولی اگر به او بگویید بیا تا جای ریا را در هستی خودت نشان بدهم، تمایلی از خود نشان نمی‌دهد و اصلاً نمی‌تواند این‌ها را بپذیرد، چون جای ریا در هستی خودش یعنی توجه به تکوین که فهمیدن آن مشکل است، زیرا باید به جای توجه به جنبه‌های اعتباری، به جنبه‌های وجودی احکام نظر کند، و داستان آدم توجه به نحوه بودن و جنبه وجودی آدم در هستی است، این داستان می‌خواهد جای حیات زمینی را به انسان‌ها نشان بدهد و عموماً هم ذهن‌ها تحمل فهم آن را ندارند، به عنوان مثال انسان‌ها می‌توانند از طریق نور، اشیاء را ببینند و اگر از آن‌ها بپرسید چطور اشیاء را می‌بینید، می‌گویید به وسیله نور. ولی اگر بپرسیم چگونه نور را می‌بینید، دیگر نمی‌توانند بگویند به



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

وسيله نور، نور را می بینند، نهایتاً جواب می دهند، نور خودش، خودش را می نمایاند، در حالی که ما از او سؤال کردیم از چه طریقی نور را می بیند، او متوجه نیست که نظر به جنبه وجودی نور می کند و متوجه وجود نور می شود، یعنی نور از جنبه تکوینی یا وجودی اش خود را می نمایاند. جنبه وجودی و تکوینی آدم هم همین طور است که باید ماوراء حرکات و جزئیات افراد، به جنبه وجودی آن در هستی نظر کرد و لذا انسان ها باید موضوع را به نگاه اعتباری محدود نکنند. به همین دلیل در جلسه اول عرض شد که در این بحث خیلی دنبال این نباشید که تکلیف خودتان را به دست آورید و والسلام. آدم های عادی می خواهند سریعاً هر موضوعی را به باید و نباید تبدیل کنند و ببینند حرام است، یا حلال. یعنی زود می خواهند پدیده را به طور تشریحی مطرح کنند، در حالی که نتیجه این تکالیف و حرام و حلال های شرعی با عمق معرفتی که نسبت به این معارف پیدا کنیم فرق می کند.

یک مقدار باید زحمت کشید تا آدم بتواند تکوین و تشریح را به هم وصل کند. اگر کسی بتواند این کار را بکند، این در واقع همان است که می گویند اسرار می داند. کسی که تمام ذهنش را تشریح گرفته است، عمق بسیاری از آیات قرآن را نمی فهمد. چرا که معنای وسعت دادن ذهن از ظاهر به باطن را نمی فهمد. عده ای در این حد و اندازه و عمق نمی توانند دینداری کنند. می گویند: به یک دانش آموز از خانواده ثروتمندی گفتند یک انشاء درباره فقرآ نویسی. شما حساب کنید ذهن او چه ذهنی است. و لذا نوشت: فقرا خودشان فقیرند، نوکرشان هم فقیر است، و از این حرف ها. ذهن این فرد که در خانواده ثروتمند رشد کرده، اصلاً نمی تواند بیرون از آن محدوده ذهنی خود فکر کند. این مسئله هم که ما متوجه شویم ماوراء این تکالیف و حرام و حلال ها و تشریح ها، یک حقایق تکوینی هست چون لازم است نظر کردن به جنبه های وجودی تکالیف است، کار مشکلی است. به همین جهت این بحث ها را عموماً در محافل که محور ذهنشان فقط باید و نباید دین است، نمی شود طرح کرد.

دینداری، یعنی سیر به سوی باطن عالم

کسانی که نتوانستند در حقایق تکوینی دین قدم بگذارند تا متوجه شوند این باید و نبایدها از کجاست جایگاه اهل البیت علیهم السلام را نشناختند، و لذا به آنها پشت کردند، چون فکر کردند دین



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

همین رکوع و سجده است، حالا چه آن رکوع و سجود را یک شخص عادی انجام دهد و چه حضرت علی علیه السلام، خدا این شاء الله علامه طباطبایی را رحمت کند، می فرماید: شیعه از آن جهت که به ائمه متصل است، افتخارش این است که متوجه است که اعتباریات شریعت، به حقیقت وصل است. به تعبیر خود ایشان شیعه یک سیر باطنی در احکام شریعت قائل است.^۲ بعداً بحث خواهیم کرد که آفت بینشی که اعتباریات را به خود اعتباریات برمی گرداند کجاست و برکت بینشی که اعتباریات را در شریعت به حقیقت برمی گرداند، از چیست. خیلی از آدم‌ها اعمال دینی را با مبانی اعتقادی انجام نمی دهند، بلکه تفننی دینداری می کنند. می بینید هم تفننی کنار دریا می رود و هم تفننی قرآن می خواند. این هیچ بهره حقیقی از دین نمی برد، چون با دینداری خود به دنبال سیری به سوی باطن نیست. ما در جهان معاصر از این آدم‌ها بسیار داریم. این‌ها در عینی که دینداری می کنند و برای دستورات دین ارزش قائل اند، ولی معتقد نیستند دین و دستورات آن به حقایق عالیه وصل است. اگر دقت کنید در روش دینداری این افراد «یقین» به معنی واقعی اش معنی ندارد، چون یقین یعنی توجه قلب به حقایق باطنی شریعت و اتصال ظاهر دین به باطن دین. حرف این نوع افراد این است که آری دروغ بد است. مثل این که عبور کردن از چراغ قرمز بد است. ولی این که دروغ برای قلب حجابی است در مقابل حقایق غیبیه، و حقایق غیبیه‌ای در عالم وجود دارد، و باید با ارتباط قلبی با آن‌ها، به آن‌ها یقین پیدا کرد و دروغ رابطه ما را با آن حقایق از بین می برد، اصلاً این مطالب را نمی شناسند و اگر هم مطرح شود قبول ندارند، ولی در زندگی شان هم دروغ نمی گویند. این‌ها به آن معنای واقعی شیعه نیستند، چون اصلاً تفاوت مسلمان شیعه با مسلمان غیر شیعه در همین مطلب است که عرض کردیم هر چند ممکن است آداب دین را رعایت کنند و آزارشان هم به کسی نرسد.

بزرگ‌ترین ضربه‌ای که منزوی کردن اهل البیت علیهم السلام به پیکر اسلام زد، همین ضربه بود که کسانی را سرکار آورد که این‌ها حافظ شریعت بودند، اما شریعت بی باطن. این‌ها مخالف شریعت بودند؟ نه! مخالف شریعت نبودند، ولی معتقد به شریعت بی باطن بودند. دین سطحی اگر دین جامعه شد، دینداران دروغ نمی گویند، اما نمی دانند چرا دروغ نمی گویند، دزدی

۲- به کتاب معنویت شیعه از علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» رجوع شود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نمی‌کنند، اما تحت عنوان دستور رسمی زندگی دزدی نمی‌کنند. این نوع برخورد با دستورات دین در نادیده گرفتن اصل دین ضرر دارد، اگر انسان به صرف دستور رسمی زندگی دزدی نکند حتی دزدی نکردن را یک تحمیل می‌داند که خداوند به او تحمیل کرده است. حرف این است که ای انسان! اصلاً داستان حیات زمینی تو این نبود. تو نیامدی روی زمین که این طور باشی که طبق دستور رسمی دین دروغ نگویی. تو خودت از یک باطنی خارج از این عالم به این جا آمده‌ای، آمده‌ای تا آن جنبه باطنی‌ات را کشف کنی. داستان آدم از این مقوله است که می‌خواهد جایگاه شریعت را در عالم هستی و در هستی انسان روشن کند و ملاحظه کنید چرا در رابطه با داستان آدم در محافل دینی ما کمتر کار می‌شود، چون اولین شرط درست فهمیدن این قضیه، سیر از ظاهر به باطن است و باید از روحیه قرارداد رسمی پنداشتن دستور دین به روحیه حقایق تکوینی شناختن دستور دین، تغییر فکر داد و مسلم این کار برای انسان‌ها مشکل است، هر چند دین آمده است که انسان این سیر را انجام دهد. به همین جهت هم از داستان آدم تحت عنوان یک مسئله سمبلیک رد می‌شوند و در واقع با این برخورد کمر قرآن را می‌شکنند. سمبلیک معرفی کردن موضوع یعنی این قضیه واقعی نیست. در حالی که اگر انسان مطلبی را نمی‌فهمد، انصاف آن است که بگوید نمی‌فهمم و خودش و بقیه را راحت کند. اگر بگوییم قضیه آدم واقعی نیست، پس در واقع باید بپذیریم دستورات شریعت ریشه و پایه تکوینی ندارد، یعنی حرام و حلال خدا ریشه در حق و باطل بودن آنها ندارد، بلکه صرفاً تعدادی از دستورات و قراردادهایی است که خداوند آنها را اعتبار کرده است.

اگر انسان‌ها داستان بودن خودشان را در روی زمین نفهمند، چگونه می‌توانند بقیه چیزها را درست بفهمند؟ مثل این است که شما تمام کوچه پس کوچه‌های این شهر را بدانید، اما ندانید که چرا در این شهر هستید، عملاً آن همه دانایی برای شما معنی نخواهد داشت. بله عکس آن ممکن است، آدم بداند چرا در این شهر هست و حالا تعدادی از کوچه پس کوچه‌ها را نداند، باز می‌تواند زندگی کند، چون معنی اصلی خود را در این شهر گم نکرده است.

اگر آدم نداند چرا فعلاً ساکن زمین است، ولی تمام ریزه کاری‌های زمین را بداند، جنس سنگ‌ها را بداند، اسم و وزن کرات را بداند، اما نداند چرا در روی زمین هست؟ این خیلی زندگی عجیبی است، چون هر چه بیشتر بداند، بیشتر پُر از هیچی است، و نمی‌داند چرا این‌ها را



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

می‌داند، زیرا معنی بودن خود را نمی‌داند و لذا جایگاه تکالیف دینی را هم نمی‌داند. اگر از دید تکوینی نتوانید به اعمال خود بنگرید، همه زندگی‌تان یک حرکت بی‌هدف و پوچ خواهد شد، و شما در آن صورت بازی خورده‌اید. حداقل باید جایگاه تکوینی همه باید و نبایدها را به صورت کلی پیدا کنیم، اگر «بودن» و «نبودن» را اول خوب بفهمیم، در متنش «باید» و «نباید»، پیش می‌آید، اما عکس آن امکان ندارد. از «باید و نباید»، «بودن» در نمی‌آید، ولی از «بودن و نبودن»، «باید و نباید» به طور طبیعی حاصل می‌شود.

داستان آدم، یک مثل واقعی

علامه طباطبائی «رحمته‌الله» می‌فرماید:

«به نظر می‌رسد که قصه منزل دادن آدم و همسرش در بهشت، به منزله نمونه‌ای باشد که خدای تعالی خواسته وضع آدمیان را قبل از نازل شدن به دنیا و کرامتی که در منزل قرب داشته‌اند با آن مثل مجسم کند.»

با توجه به این مطلب اخیر سه نکته روشن می‌شود: اولاً؛ وضع آدمیان قبل از این دنیا چگونه بوده است. ثانیاً؛ چرا آدم در این دنیا آمده است؟ ثالثاً؛ خداوند خواست با این مثال واقعی - نه یک مثال رؤیایی و غیر واقعی - به شما بگوید مثل همه شما مثل آدم است، و مثل آدم یک واقعیت است و آدمیت قصه‌اش این چنین است. برای روشن شدن این نکته اخیر به آیه ۱۱ سوره اعراف توجه کنید که می‌فرماید:

«وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ»

شما را خلق کردیم، سپس به همه شما صورت انسانی دادیم، سپس به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنید، و همه سجده کردند مگر ابلیس که از ساجدین نبود.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید آیه طوری ما را مورد خطاب قرار داده که معلوم است ما آنجا بوده‌ایم چون می‌فرماید: همه‌تان را خلق کردیم، و همه‌تان را صورت دادیم، سپس به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنند. حال با توجه به این آیه، آیا یک فردی به نام آدم آنجا بوده است و یا همه آنجا بوده‌ایم؟ خدا ابتدا می‌فرماید: همه‌تان را خلق کردیم و سپس همه‌تان را صورت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دادیم، بعد می گوید: به ملائکه گفتیم به آدم سجده کن. رمزش چیست؟ یعنی همه انسان‌ها آن‌جا هستند، اما یک حقیقت بیشتر ندارند و آن آدمیت است و سجده ملائکه به آدم، به معنی سجده به همه است، چون بحث خلقت همه شما و صورت انسانی دادن به همه شما در میان است. از طرفی مسلم است که همه ما آن‌جا نبودیم، اصلاً من و شما که هنوز به دنیا نیامده بودیم. علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» با دقت در این آیه که خدا می فرماید: «همه تان را خلق کردیم و صورت دادیم و بعد می گوید به ملائکه گفتیم به آدم سجده کن» این طور نتیجه گیری می کنند که این آدم که مسجود ملائکه قرار می گیرد، صورت همه انسان‌ها است و با طرح داستان آدم می خواهد انسان را برای خودش قبل از دنیا، و در دنیا تفسیر کند و به واقع این نکته، نکته ارزشمندی است و موجب می شود که توجه اصلی ما را به سوی حقیقتی از خودمان بیندازد که آن حقیقت نه تنها فوق جنبه شخصی هر کس می باشد، حتی فوق جنبه زمینی بودن ما قرار دارد.

آدمیت و انتخاب خستگی

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در ادامه می فرماید:

«و نیز [با طرح این موضوع واقعی] بنماید که انسان در مقابل آن همه نعمت که در اختیار داشته، خستگی و آلام را اختیار می کند.»

آری؛ آدم این طوری است، همین حالا هم این طوری است، با این که در بهشت این همه نعمت بود و به همه آن‌ها می توانست دست یابد و فقط به او گفته شد به این شجره نزدیک نشود، ولی همه نعمت‌ها را رها کرد و به شجره نزدیک شد، جنس آدم و آدمیت این است. من و شما هم همین طور هستیم. شما خودتان می دانید که آرامش با خدا بهترین آرامش است و آرامش با دنیا محال است. ولی با توجه به این موضوع به من بگویید چه تعداد آدم سراغ دارید که با خدا آرامش پیدا کنند؟ آدم‌ها مسلم با دنیا آرامش پیدا نمی کنند، ولی به امید آرامش یافتن، همین طور دنیا و امکانات آن را انتخاب می کنند، این همان قصه نزدیک شدن و انتخاب کردن شجره ممنوعه است و قصه همه ماها است، پس ای آدم‌ها چرا خودتان را نمی شناسید؟



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خداوند فرمود: از این بهشت «كُلَّا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا»^۳ هر چه می خواهید بخورید، گواراتان باد «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ»^۴ فقط به این شجره نزدیک نشوید که از ظالمین خواهید شد، اما همه را رها کردند و به همان چیزی نزدیک شدند که بنا بود به آن نزدیک نشوند و از بسیاری از نعمت‌ها که برای آن‌ها قرار داده بود تا استفاده کنند غافل شدند. شما چقدر می‌توانید با اسماء الهی و آنس با آن‌ها خوش باشید و از تجلیات انوار الهی جان خود را منور کنید؟ ولی چه تعداد از آدم‌ها با آن اسماء خوشند و از انوار الهی استفاده می‌کنند؟ پس در واقع با طرح نزدیکی آدم به شجره ممنوعه، قصه خود آدم را به آدم می‌گوید. حالا نتیجه‌اش این می‌شود که همان‌طور که در بهشت به شجره نزدیک شدیم و از همه چیز محروم گشتیم، در این دنیا هم هرچه ما به اطاعت خدا پشت کنیم، از کمالات واقعی دور می‌شویم و در نتیجه به زحمت می‌افتیم. البته بعد می‌گوید که این زحمت‌ها آبی نیست که از کاسه بریزد و برنگردد و لذا آدم بیرون رانده شده از بهشت، محروم شده از بهشت نیست.

زندگی زمینی، حادثه‌ای از کل زندگی

همان‌طور که ملاحظه فرمودید علامه طباطبایی «رحمته‌الله» فرمودند؛ خدا با طرح این داستان واقعی خواست بنمایاند که انسان در مقابل آن همه نعمت که در اختیار داشته است، خستگی و آلام را اختیار می‌کند، و به جای این که سعی کند خود را به همان‌جا که آمده برگرداند به حیات سرد دنیایی مشغول می‌شود.

بشر فراموش کرده است که جنسش چیست و جایش کجاست و کجا باید برود؟ همه این‌ها را از یاد برده است. در نتیجه دنیا که یک پدیده محدودی از کل وجود انسان است، همه مقصد او شده است. اگر ساعت شما خراب شود و در تمام طول هفته ذهنتان متمرکز خراب شدن ساعت شود، عملاً یک حادثه کوچک نسبت به گستره حیاتتان، همه حیات شما را اشغال کرده است. حادثه حیات زمینی هم اگر همه حیات ما را که تا ابدیت گسترده است، اشغال کند

۳ - سوره بقره، آیه ۲۶.

۴ - همان.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

به این جهت است که حیات زمینی را حادثه نمی‌بینیم، بلکه همه واقعیت زندگی خود می‌پنداریم، و این واقعاً فاجعه بزرگی است برای انسان و منجر به پست‌ترین انتخاب‌ها می‌شود، چون انسان بر اساس افقی که برای خود می‌شناسد، اجزاء زندگی را انتخاب می‌کند، اگر وسعت زندگی را خیلی بیرون‌تر از محدوده زندگی زمینی دانست دیگر حیات سرد دنیایی مشغولش نمی‌کند. چون می‌فهمد زندگی دنیایی، یک حادثه موقت در کل زندگی ما است. اصل زندگی بسیار عمیق‌تر از آن است که در دنیا رویه‌روی خود داریم و زندگی گنج نهفته‌ای است در اعماق جان ما که مقدار بسیار کمی از آن در زندگی زمینی دیده می‌شود و رویش ما رویشی است تا ابدیت، نباید این رویدن را تا سقف زندگی دنیایی محدود پنداشت.

و علامه «رحمة‌اللهه» در ادامه می‌فرماید:

«خداوند خواست با این مثال واقعی روشن نماید هر انسانی که راه خطا را پیموده، اگر برگردد و به پروردگار خود رجوع کند، خداوند او را به دار کرامت و سعادتش برمی‌گرداند، و برعکس؛ اگر چنگ به دامن زمین زد و از هوس پیروی کرد، به جای دار کرامت یعنی بهشت، به جهنم برمی‌گردد.»

اگر بشر از بالا به زندگی نگاه نکند، حادثه‌سازان زندگی‌اش را از کنترل او بیرون می‌برند. شما حساب کنید یک حادثه در این دنیا و در غرب جغرافیایی به نام حادثهٔ رنسانس اتفاق افتاده که منجر به فرهنگ مدرنیته شد، این یک واقعه تاریخی است که نه قبلاً مثل آن در فرهنگ بشر بوده است و نه مسلم بعداً خواهد بود و به طور حتم سقوط می‌کند. ولی شما ببینید چقدر زندگی آدم‌ها را در اشغال خود دارد، در حدی که آدم‌ها فکر می‌کنند ماوراء این نوع زندگی که چهارصدسال است پیدا شده، اصلاً زندگی‌ای نیست. اگر به یک نفر ایرانی بگویید به جای این شلوار که در صد ساله اخیر به تقلید از غربی‌ها به پا کرده‌اید، می‌شد همان شلوار گشاد را که با زندگی کویری ایران مناسب‌تر است پوشید، الآن برایش مشکل است. با این که زندگی به آن شکل قبلی برای جسم انسان طبیعی‌تر است و با طبیعت ایران هم بهتر هماهنگی دارد. ملاحظه می‌فرمایید که یک حادثهٔ تاریخی به نام فرهنگ غرب را اگر کسی از بالا نگاه کند، یک حادثه می‌بیند و لذا دیگر لازم نیست که عمر خود را فدای یک حادثه کند و آن حادثه دنیایی تمام افق روح او را اشغال نماید و آن را همه زندگی خود پندارد. در حال حاضر با



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

توجه به تبلیغی که زندگی غربی برای اثبات خود انجام داده است، این مشکل برای بعضی از افراد پیش آمده است که اصلاً نمی‌دانند ماوراء این زندگی هم می‌شود زندگی کرد، چون داخل این زندگی شده‌اند بدون آن‌که آن را از افقی بالاتر نگاه کنند و تجزیه و تحلیل نمایند. اگر کسی به کمک بصیرتی که خالق هستی از طریق وحی انبیاء به او می‌دهد، داستان حیاتش را بشناسد؛ زندگی زمین را یک حادثه از کل حیات می‌داند، چه رسد به برهه‌های زندگی زمینی که خودش قطعه‌های کوچکی از یک حادثه است. او می‌فهمد که تمدن اموی و یا عباسی و یا تمدن غرب محال است بماند، چون قطعه‌ای در یک حادثه است و جنس زمینی دارند، نه جنس قیامتی و ابدی، و با چنین بینشی در عینی که در زمین زندگی می‌کند، خیلی راحت به زندگی اصلی خود می‌پردازد. علامه طباطبایی «رحمته‌الله» می‌گویند: می‌خواستند به آدم بگویند سنت برگشت به دار کرامت به طور دائم در کل زندگی جریان دارد. پس داستان آدم، داستان کلی حیات انسانی است و این که به او بفهمانند چگونه دار کرامت را رها می‌کند و خستگی و آلام را انتخاب می‌نماید.

در راستای وسوسه شیطان و نزدیکی به شجره ممنوعه و اعلان حضرت رب‌العالمین به آدم و حوا که باید از بهشت خارج شوید، قبل از خروج عملی از بهشت خداوند در آیه ۳۷ بقره می‌فرماید:

«فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ، إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»

پس آدم کلمات و سنت‌هایی را از طرف پروردگارش دریافت کرد، پس به حضرت رب نظر کرده، توبه کرد، خداوند بس توبه‌پذیر و مهربان است.

قرآن در رابطه با فهم سنت توبه توسط آدم، واژه «تَلَقَّى» را به کار برد که به معنی ملاقات کردن است، یعنی آدم کلمات و حقایق را ملاقات کرد. حقایق را با قلب خود روبه‌رو دید که نتیجه رویارویی با آن حقایق این شد که «فَتَابَ عَلَيْهِ» به سوی پروردگارش برگشت. به قول علامه طباطبایی «رحمته‌الله» «اسم تَوَّاب» را ملاقات کرد. از این که به طرف پروردگارش برگشته است، معلوم است پروردگار را در جلوه تَوَّابی دیده‌است که موجب شده توبه کند. پس اولاً: حقیقتی را ملاقات کرد، ثانیاً: این ملاقات موجب شد که فهمید برای جبران مشکلش چه باید بکند. گاهی حقایق روحانی به قلبمان می‌رسد ولی چون اسیر زمین هستیم این



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

حقایق، با حالتی بی‌رنگ به قلبمان می‌رسد و لذا بهره‌کافی از آن‌ها نمی‌بریم. هر چه از زندگی زمینی آزادتر شویم نور حقایق را بهتر و روشن‌تر درک می‌کنیم. گاهی حتی آن حقایق به شکل و صورت ملک‌الظهور می‌کند و در نتیجه یک ملاقات کامل با همه ابعادش - اعم از صورت و معنی - واقع می‌شود، گاهی فقط آن خطورات در حدّ یک خطور قلبی زلال است، آن هم ملاقات است ولی بدون صورت معنوی. پس این که می‌فرماید: «فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ» یعنی یک نوع ملاقات و روبه‌رویی معنوی با یکی از سنت‌های غیبی پروردگار بود و منجر به آن شد که توبه کرد. پس سنت توبه را یافت و توبه کرد. مثل خود ما که گاهی نمی‌دانیم توبه یعنی چه؟ گاهی به جهت تجلی اسم توّاب می‌دانیم توبه یعنی چه. کسی که به قلبش قانون و نور سنت توبه رسید، توبه کردن را می‌فهمد و توبه او اساسی است.

پس آدم قبل از این که در زمین هبوط کند یک حقیقت غیبی از طرف پروردگارش با او برخورد کرد که منجر شد از کار خود پشیمان شود و به خدا نظر کند و از طرفی هم «أَنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» خدا را توّاب یافت، که به بنده خودش نظر دارد و در این نظر به بنده‌اش او را از رحمت خاصه‌اش برخوردار می‌کند چون «رحیم» است، پس فقط نظر به بنده نمی‌کند، بلکه او را در رحمت خاص قرار می‌دهد.

چنانچه ملاحظه فرمایید، توبه سه مرحله دارد؛ یک توبه و توجه از طرف خدا داریم به نام «توبةً عَلَى الْعَبْدِ» که پروردگار بر بنده‌اش نظر می‌کند. و یک توبه داریم به نام «توبةً عَنِ الْعَبْدِ» که بنده پس از توجه پروردگارش به او، بیدار می‌شود و به پروردگارش روی می‌کند. این جاست که می‌گوید: «فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ» آدم کلماتی را از پروردگارش دریافت کرد. یعنی متوجه شد که خدا به او نظر دارد و پروردگارش سنت توبه کردن را در قلب او القاء کرد. بعد ادامه آیه می‌گوید: «فَتَابَ عَلَيْهِ» پس آدم هم به سوی خدا نظر کرد. حالا که آدم به سوی خدا نظر کرد، خدا هم دوباره به او نظر می‌کند که این مرحله سوم توبه است. پس در هر توبه‌ای دو توبه و توجه از طرف خدا هست و یک توبه از طرف بنده. مرحله اول توبه، مرحله‌ای است که ابتدا خدا نظر کند به بنده، مرحله دوم، بنده نظر می‌کند به خدا و پشیمانی از کرده خود را اعلام می‌کند. مرحله سوم، دوباره خدا نظر به بنده می‌کند تا آن توبه را بپذیرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هبوط، مقدمه رسیدن به بهشت حقیقی

علامه «رحمۃ اللہ علیہ» با استفاده از آیات مطرح شده، باب دقیقی را باز کرده اند، می فرمایند:

«راستی اگر چه آدم به خود ستم کرد و خود را به زندگی دنیایی که همراه با سختی و تعب است افکند، و درست است که اگر در این زمین باقی بماند - وافق روح خود را به بالاتر از آن متوجه نکند- هلاک می شود. ولی به نظر شما اگر به همان سعادت اولی برگردد، باز به همان اول کار و همراه با آن خطرات و لغزش ها برگشته و به واقع از پرتگاه رهیده است؟ یا این که باید در همین زمین با عمل و عقیده خود مسیری از سعادت را بیاید و جاده و منزلی را طی کند که سعادت ابدی و حقیقی در آن باشد تا هر لحظه خطر سقوط او را تهدید نکند؟ اگر پدر بشر همراه با مادرش بر زمین نمی آمدند، چه موقع می توانستند متوجه فقر و قصور خود شوند؟ و چگونه بدون برخورد با سختی و رنج زندگی زمینی به جوار رب العالمین در بهشت جاودان جای می گرفتند؟ این توبه همان است که وسیله ای شد تا راه هدایت برای بشر بسته نشود و همواره بتواند در مسیر خود قرار گیرد و منزل اصلی خود را با آب توبه شستشو دهد تا آنگاه که در آن جای می گیرد معذب نباشد و لذا سنت توبه در هستی جاری گشت و آدم آن را دریافت و در همین راستا در هر عصری، دینی برای بشر تشریح شد.»

پس این که ما در بهشت بودیم و به شجره نزدیک شدیم و از بهشت خارج شدیم. خوب بود یا بد؟ سؤالی است که باید بر روی آن تأمل کرد و نمی شود سریعاً جواب داد. راستی اگر ما در زمین برای خودمان بهشت ابدی خود را نسازیم، آیا آن بهشت اولیه می توانست سرمایه ما باشد؟ در حالی که ما آن را با اعمال خود نساختیم و به کمک انتخاب های خود به دست نیاوردیم. آن بهشتی که به آدم دادند در اثر فعالیت نبود، در حالی که بهشتی را که بعداً به اولیاء و انبیاء و مؤمنین می دهند، در اثر فعالیت است که می کنند و لذا فرمود: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ»^۵ هر کس در رهن آن چیزی قرار می گیرد که خودش با تلاش به دست آورده است. باز در قرآن در رابطه با بهشت و نعم آن می فرماید: «جَزَاءُ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^۶ پاداشی است بر مبنای آنچه عمل می کردند. یا در مورد جهنم و عذاب آن می فرماید: «فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ

۵ - سوره مدثر، آیه ۲۸.

۶ - سوره واقعه، آیه ۲۴.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تَكْسِبُونَ»؟ آنچه در قیامت با آن روبه‌رو می‌شوید همانی است که عمل کرده‌اید و همانی است که به دست آورده‌اید. پس با توجه به این نکته اگر انسان برگردد به بهشتی که از آن بیرون آمده است ضرر کرده‌است. چون احتمال دوباره فرو افتادن از آن و خارج شدن از آن هست، زیرا آن بهشت را خودش کسب نکرده بود تا جزء شخصیت انسان شود. از طرفی شما از آدمیت که خارج نمی‌شوید، پس دوباره نزدیکی به شجره ممنوعه و در نتیجه هبوط برای همه محقق می‌شود.

با توجه به این نکته می‌توان گفت بهشت واقعی آن است که در آن دائماً به سقوط تهدید نشویم، در نتیجه به آن بهشت که از آن هبوط کردیم، نمی‌خواهیم برگردیم. ما بهشتی را می‌خواهیم که خطر سقوط و هبوط در آن نباشد. خداوند ما را آورد بر زمین تا با دعوت به دینداری آن بهشتی را که سقوط در آن نیست بر ایمان تهیه کند. این است که علامه طباطبایی «رحمته‌الله» می‌فرماید: زندگی زمینی باعث می‌شود که از طریق شریعت خدا، ضعف‌ها و نقص‌های انسان مشخص شود و همت کند آنها را مرتفع نماید، چرا که زندگی خوب آن زندگی است که نقص‌ها و ضعف‌ها در آن معلوم شود و ما آنها را برطرف کنیم. مثل معلم خوبی که سعی می‌کند دانش‌آموزان را متوجه ضعف‌هایی کند که مانع آینده سعادت‌مند آنها است، زندگی زمینی قصور و ضعف‌های انسان را به او نشان می‌دهد. مثلاً به انسان نشان می‌دهد که حسود یا خودخواه و یا متکبر است و شریعت الهی او را متذکر می‌شود که فکری برای آن ضعف‌ها بکن. این دیگر دست خود آدم است که بخواهد فکری بکند یا نکند. اگر بخواهد برای این ضعف‌های فکری بکند، شریعت را فرستادند که بتواند آنها را جبران نماید. برای همین هم می‌بینید اگر عده‌ای ضعف‌های خود را پسندیدند و نخواستند آنها را برطرف کنند، اگر همه پیامبران هم بیایند، کاری از پیش نمی‌برند. آری اگر کسی در زندگی زمینی اش متوجه ضعف‌هایش شد و دست به دامن شریعت الهی زد تا آن ضعف‌ها را برطرف کند، صلاحیت هم‌جواری با رب‌العالمین را پیدا خواهد کرد. پس اصل زندگی زمینی، زندگی خوبی است. البته اگر هدفش مشخص باشد. الآن شما ببینید چه کسانی روی این زمین و در



گیر و دار زندگی زمینی اذیت نمی شوند، آیا جز آنهایی اند که روی زمین بر اساس شریعت الهی زندگی می کنند و می دانند چرا روی زمین آمده اند و چه کار باید بکنند؟ خلیفه عباسی با آن همه تنگناهایی که برای امام کاظم علیه السلام ایجاد کرد، نتوانست امام علیه السلام را از کمالی که به دنبال آن بودند، محروم نماید. آری ما اذیت شدیم که امامان را زندانی کردند، ولی امام در آن خلوت تنهایی به عبادتشان رسیدند و خوب می دانند که کسی به واقع نمی تواند به انسان مؤمن صدمه ای بزند. آیا امام علیه السلام آن مدتی که در زندان بودند، بیکار بودند؟ یا برعکس؛ بسیاری از کسانی که خیلی کار دارند در عین آزادی از زندان، بیکار هستند. چون امام علیه السلام می فهمند برای چه آمده اند در این دنیا. پس هیچ وقت مشکلی برایشان پیش نمی آید. کسی که معنی حیات زمینی را بیابد، بودن در این دنیا به خودی خود برایش مشکل نیست، بلکه از طریق دین خدا، زندگی در این دنیا برایش شرایط ساختن بهشت ابدی خواهد بود.

هبوط و امکان صعود برتر

سپس در آیه ۳۸ سوره بقره خداوند می فرماید:

«فَلَنَاهِبُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنْيْ هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ».

گفتیم همه از بهشت خارج شوید، پس هرگاه از طرف من برای شما هدایتی آمد، آن کس که هدایت مرا بپذیرد و از آن پیروی کند او را خوف و حزنی نیست.

فرمود: حالا بعد از نزدیکی به شجره و در عین پذیرفتن توبه، باید زندگی زمینی تان را شروع کنید. ولی اگر روی زمین بیابید در زمین از طریق شریعت الهی نقص هایتان را کشف می کنید و در صدد جبران آنها برمی آید که «فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» هیچ مشکلی نه به جهت گذشته و نه برای آینده، نخواهید داشت. ولی تأکید فرمود که همه شماها در زمین هبوط کنید، یعنی ای همه بشریت و ای آدمیت، همه شما جمیعاً زمینی شدن خود را شروع کنید و عملاً خود را در زمین یافتید و نفس به جای آن که خود را در آن عالم بیابد، خود را در زمین یافت و با زندگی جدیدی روبه رو شد و هبوط به همین معنی است. در این زندگی جدید که با هبوط بر زمین شروع شد، ساز و کارهایی را در اختیار انسان قرار می دهد که بر اساس آن



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ساز و کارها در زندگی جدید شرایط بندگی انسان مختل نمی‌شود، بلکه انسان می‌تواند در این شرایط جدید به شکوفایی خاصی نیز نائل شود، آن ساز و کار اینچنین شروع شد که فرمود: «فَأَمَّا يَا تَبِئَتِكُمْ مَنِ هُدَى» چون از طرف من هدایتی به سوی شما آمد - که همان آمدن شریعت الهی توسط انبیاء است - این هدایت را اگر محکم بگیرید، هم ضعف گذشته‌تان جبران می‌شود و جزئی برایتان پیش نمی‌آید و هم در آینده خوفی نخواهید داشت.

به این نکته عنایت داشته باشید که طبع این آیه، قبل از هبوط شریعت مطرح نبود و لذا در بهشتی که آدمیت قرار داشت، شریعت نبوده و لذا وقتی دستور شرعی در میان نباشد، مقابله با آن هم عصیان محسوب نمی‌شود تا معصیت در میان آید، چون دینی نبوده تا دینداری و بی‌دینی معنی بدهد. پس اگر دینی نبوده است، آنچه خداوند در بهشت به آدم دستور داده، یک دستور شرعی و دینی نبوده است تا مخالفت با آن دستور، معصیت محسوب شود و بگوئیم آدم در مقابل دین خدا عصیان کرده‌است و در نتیجه از عصمت در آمده‌است! با توجه به مباحث قبلی این اشکال به جهت نشناختن بهشت نزولی و نشناختن مقام آدمیت است.

آری پیامبران معصوم‌اند و به واقع هم معصوم‌اند و حضرت آدم علیه السلام هم به عنوان اولین انسان و اولین پیامبر گناهی نکرده است. چون گناه کردن وقتی معنی می‌دهد که شریعتی باشد و آن شریعت حکمی را اظهار کند؛ و کسی در مقابل آن حکم، عصیان کند. در حالی که اگر به مطالب گذشته دقت کرده باشید، در آن بهشت نزولی، حضرت آدم علیه السلام به عنوان اولین انسان و اولین پیامبر نبود، بلکه به عنوان آدمیت بود. و عصیان آدم در بهشت در مقابل نهی الهی از نزدیک شدن به شجره ممنوعه، قصه همه انسان‌ها است و نه نهی شرعی، چراکه نهی شرعی با زندگی زمینی و با آمدن شریعت شروع شد و در رابطه با زندگی زمینی و با توجه به این که می‌فرماید از هدایتی که برایتان می‌آورم پیروی کنید، امر و نهی شرعی شروع شد. آری؛ فرمود: «فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ» هر کس از هدایت من پیروی کند «فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» دیگر مشکلی ندارد، هم گذشته‌اش را می‌تواند جبران کند و هم زندگی آینده‌اش را به سعادت برساند. چون به زمین هبوط کرده و باید بر اساس سنت توبه‌پذیری رب العالمین برنامه‌ای برای جبران این نقیصه ارائه دهد. «حزن»، یعنی نگرانی از عمل گذشته. اگر کسی دینی زندگی نکند، همواره از گذشته خود ناراضی است، حتی اگر ثروتمندترین آدم‌ها هم باشند، باز



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

می‌گویید می‌توانستم ثروتمندتر شوم. یعنی در حیات زمینی اگر دینداری در میان نباشد، همواره با «حزن» همراه است و انسان دائم غصه گذشته را می‌خورد، برعکس زندگی دینی که در هر حال انسان خود را در آینده خود به ثمر رسیده می‌بیند. امام خمینی «رحمة اللہ علیہ» نسبت به زندگی سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ و جریان ۱۵ خرداد با آن همه فشاری که از طرف نظام شاهنشاهی به ایشان وارد شد به آن سال‌ها افتخار می‌کردند، چون در فضای انجام وظیفه دینی عمل می‌کردند. حالا در آیه فوق می‌فرماید: اگر در شرایط هیبوط سعی در انجام زندگی دینی داشته باشید، تمام گذشته خود را نه تنها جبران می‌کنید، بلکه از آن نردبانی برای صعود می‌سازید. همچنان که حزن عبارت بود از غم نسبت به گذشته، «خوف» عبارت است از نگرانی از آینده. شما هر انسان غیر دینی را مدنظر قرار دهید، می‌بینید از آینده خود مضطرب است، با آن که می‌بینید از نظر ظاهر، وضع زندگی‌اش خوب است، ولی دائم نگران است که اگر وضع به هم ریخت، چکار کنم؟ جنس زندگی زمینی اگر شریعت در آن نباشد، جنس اضطراب است. آیه فوق می‌فرماید: اگر در شرایط هیبوط در زمین با چنگ زدن به هدایت الهی، زندگی را ادامه دادید، نه تنها همه مشکلات گذشته را مرتفع خواهید کرد - حتی مشکل خارج شدن از بهشت قبلی را - خطرات آینده را نیز از جلو راه خود برخواهید داشت.

شما فکر می‌کنید کسی که می‌گوید من غصه آینده بچه‌هایم را دارم، واقعاً از سر هوشیاری دارد آینده فرزندانش را می‌بیند و واقعاً جای نگرانی هست یا چوب بی‌دینی‌اش را دارد می‌خورد؟ در حالات خودتان دقت کنید؛ اگر دیدید نسبت به آینده خود اضطراب دارید، بدانید به جهت آن است که وصل به صاحب آینده نیستید و اگر دیدید که نسبت به آینده در آرامش حقیقی هستید، بدانید که به صاحب آینده که تمام ابعاد جهان در قبضه اوست، وصل هستید. طرف را می‌بینید سال‌ها تلاش کرده تا این زندگی را به دست آورده است و قبلاً هم نگران بود که نکند عمرم بگذرد و به چنین زندگی نرسم، ولی حالا که رسیده می‌بیند باز نگران آینده‌اش است، منتها فعلاً آن را در نگرانی از آینده فرزندانش مطرح می‌کند. مطمئن باشید این مشکل را از طریق عدم ارتباط با دین خدا در خودش به وجود آورد، این‌ها بهانه است. باید اصل کار را حل می‌کرد، وگرنه هر روز به بهانه نگرانی از آینده خود را به ورطه‌ای از هلاکت می‌اندازد، هر روز با همان بهانه بیشتر از قبل از دین خدا فاصله می‌گیرد و هر چه



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بیشتر از دین خدا فاصله گرفت، بیشتر بی آینده خواهد شد، چون راه حل نگران نبودن از آینده «تبعیت از هدایت الهی» و متصل شدن به صاحب آینده است، و چون اهل دنیا به غنی مطلق وصل نیستند احساس فقر می کنند، «هو الغنی» فقط او غنی است. عکس آن را هم دیده اید که عده ای خیلی به ظاهر وضع مالی شان خوب نیست، ولی اصلاً احساس فقر نمی کنند، چون به غنی مطلق وصل هستند و به خزانه بی کران او متصل اند. این طور نیست که هر کس خیلی پول داشته باشد، احساس غنا کند، بلکه فقط کسی که به غنی وصل است، احساس غنا می کند و بقیه با تمام وجود در فقرند. خداوند فرمود: «يا أيها الناس أنتم الفقراء إلى الله، والله هو الغنيُّ الحميد» شما انسان ها به سوی خدا فقیرید، و فقر حقیقی شما در رابطه با خداست و فقر حقیقی شما در واقع بی خدایی شما است و فقط و فقط هم خداوند غنی حقیقی و دوست داشتنی است و می تواند این فقر حقیقی را جبران کند. یعنی مردمی که به غیر خدا احساس نیاز می کنند، عملاً به خدایان دروغینی گرفتار شده اند که حقیقتاً آن ها غنی نیستند، و لذا با ارتباط با آنها فقر آنها برطرف نمی شود.

به هر حال خداوند فرمود: «قَلْنَا اهْبُطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۸ ای انسان ها! حالا که معلوم شد آدمیت شما آنچنان است که زندگی زمینی را انتخاب می کنید و اقتضای این انتخاب هبوط بر زمین است، در زندگی زمینی شرایط و ساز و کارهایی را برای شما طرح کرده ایم که بتوانید به زیباترین نحو زندگی کنید، تا هم غم و حزن گذشته را جبران نمایید و هم از نگرانی های آینده در امان باشید و آن تبعیت از شریعت الهی است. آری؛

آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد و قصه زمینی شدن ما این چنین بود.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»



جلسه ششم
هبوط



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«فَلَنَاهْتَبَطُوا مِنْهَا جَمِيعاً فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ

عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۱

پس گفتیم همه شما از بهشت مبهوط کرده و فرود آید، پس چون از طرف من به سوی شما هدایتی آمد، پس هرکس آن را پذیرفت و از آن پیروی کرد برای او خوف و حزنی نیست.

در مباحث گذشته روشن شد که قرآن در آیات مربوط به بهشت اولیه چند نکته را مطرح می‌فرماید. اول خود انسان را برای خودش معنا می‌کند، دیگر این که انسان را در شرایطی که فعلاً قرار دارد و در موقعیتی که هست، تحلیل می‌نماید. مثلاً یک وقت است که ما می‌دانیم باید به تهران برویم؛ اما نمی‌دانیم این جا که قرار داریم، چه موقعیتی دارد و تا تهران چقدر فاصله دارد و کسی که احاطه کامل به همه جا دارد باید موقعیت مان را روشن کند. قرآن در این نوع از آیات موقعیت کنونی ما را نسبت به هدفی که باید به آن برسیم، روشن می‌نماید. عمده بحث همین دو نکته است که ای آدم! تو کیستی؟ و جریان بودن تو روی زمین چیست؟ و چه اهدافی در راستای بودن تو در زمین مطرح است. در آیه ۳۸ سوره بقره خدا فرمود: ما بعد از آن ماجراها که آدم را به خودش شناسانیدیم، به او فهماندیم باید زندگی خود را از زمین شروع کند. از آن جا که آدم با وجود نهی شدید الهی نسبت به نزدیک شدن به شجره باز به سراغ شجره رفت، خود فهمید که هویت او این است. شجره گرا بودن آدم نشان می‌دهد آدم، دنیای دارای کثرت را می‌طلبد.

۱ - سوره بقره، آیه ۳۸.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

درست است که گرایش به شجره از جهتی کار خوبی نبود، ولی آدم هم جز این نبود که به شجره ممنوعه نزدیک می‌شود و چون آن شجره در عالم برزخ نزولی، باطن دنیاست، پس آدم از نظر هویتی طوری است که حتماً وارد دنیا می‌شود و لذا به دنیا هبوط می‌کند و از طرفی در برزخ صعودی، باطن دنیا جهنم است و بر اساس همان هویتی که به شجره نزدیک شد حتماً در برزخ صعودی به جهنم وارد می‌شود. و لذا قرآن این موضوع را و وارد شدن همه انسان‌ها به جهنم را در آیه ۷۱ سوره مریم علیها السلام تأیید می‌کند و می‌فرماید: «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا، كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا» یعنی هیچ‌یک از شما نیست مگر این که وارد جهنم خواهد شد و این یک قضای حتمی پروردگار تو است. و وقتی متوجه باشیم جهنم باطن دنیاست، پس معنی آیه فوق عبارت از این می‌شود که هیچ‌کس بدون ورود در دنیا به بهشت نمی‌رسد. هر کس که می‌خواهد به بهشت برسد حتماً این را بداند که از جهنم می‌گذرد حتی مؤمنین، منتها نور ایمان مؤمنین طوری است که در حین عبور از جهنم نه تنها نمی‌سوزند و تحت تأثیر قرار نمی‌گیرند، بلکه وجود آن‌ها سبب می‌شود که آتش جهنم خاموش هم بشود و لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «يَقُولُ النَّارُ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ جَزُؤُا يَا مُؤْمِنُ فَقَدْ أَطْفَأُ نُورَكَ لَهْبِي»^۲. در قیامت آتش به مؤمنین می‌گوید: ای مؤمن! بگذر که نور تو شعله مرا خاموش می‌کند.

گفتیم که جهنم باطن این دنیاست. پس اگر کسی خواست به کمالات لازم انسانی برسد، حتماً باید از دنیا شروع کند و از دنیا به کمک دین عبور کند، و آدمیت انسان چنین اقتضایی را دارد و لذا انسان جز این نیست که در همان رابطه‌ای که به شجره نزدیک شد باید به دنیا بیاید و از دنیا به سوی قیامت و بهشت خود برسد. پس انسان این چنین است که بدون ورود در دنیا، به بهشتی که می‌طلبد نمی‌رسد؛ و آدمیت یعنی چنین هویتی. درست است که خدا فرمود: «وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ»؛ ای زنان و مردان هستی! به این شجره نزدیک نشوید. ولی دیدید که نزدیک شدن. یعنی جنس آدم شجره گرا و کثرت گراست و لذا باید مسیر کمالتش را از دنیا که همان صورت دنیایی شجره است، شروع کند. حالا با این مقدمات معنی بودن ما در این دنیا مشخص شد.

۲- «بحار الانوار»، ج ۸، ص ۲۴۹.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آیه ۳۸ سوره بقره که ابتدای بحث عرض شد، می‌فرماید: حالا که آمدند در این دنیا، رها نشدند، بلکه این آیه می‌خواهد چگونگی بودن انسان‌ها در این دنیا چنانچه بخواهند به بهشت برگردند، روشن شود. در آیات قبل معنای آدمیت و آدم‌بودن انسان‌ها مشخص شد که این موجود شجره‌گرا است و چون جواب این شجره‌گرایی و کثرت‌گرا بودن او دنیا است، باید در دنیا بیاید. اما از طرفی ماندن همیشگی در این دنیا زندگی بدی است و با ابعاد متعالی روح انسان هماهنگی ندارد و لذا فرمود: «وَأَلْكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرًّا وَمُسْتَوَرًّا ۗ أَلَيْسَ حِينًا مَدَّتِي فِيهَا فِي الْأَرْضِ مَا خَلَقْتُ لَكُمْ فِيهَا مِنْ لَبَدٍ لَأُبْعِثَ فِيهَا كَذِبًا ۗ إِنَّكُمْ عَنْ رَبِّكُمْ رَجُوعٌ وَإِنَّكُمْ لَعِندَ رَبِّكُمْ لَمَعْرُوفُونَ» یعنی اگر زمین باشید و بهره‌ای که می‌توانید در آن فرصت به دست آورید، فراهم کنید، نه آن‌که در دنیا بودن، هویت اصلی شما شود. اگر در فرصت زمینی رعایت آنچه باید بکنند را بکنند از این جهت زندگی زمینی برای آن‌ها بد نیست، ولی اگر محل ماندگاری خود را در دنیا قرار دادند، بد است. در آخر آیه ۳۸ سوره بقره می‌فرماید: «فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» یعنی اگر در دنیا باشند، ولی دل به دنیا نسیارند و در دنیا نگاه به حق داشته باشند، نگرانی برایشان نیست. چون می‌فرماید: «فَأَمَّا يَا تَبِيتُكُمْ مَنِّي هُدًى» در زمین نمی‌خواهم زمینی بمانید، بلکه هدایت من به سوی شما خواهد آمد. می‌فرماید: «هدایت من»؛ یعنی هدایتی که به سوی من است، «فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ» کسی که هدایت مرا عمل کند. یعنی در دنیا باشد، اما دنیایی نباشد، برای او نگرانی نیست. جمله علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» این است:

«در زمین ترکیبی خاص از زندگی زمینی و آسمانی فراهم آورد تا این زمینی، آسمانی بودنش را فراموش نکند.»

این نکته بسیار ارزنده‌ای است که معنی انسان در زمین از چه قرار است و مشکل بشر هم همین است که نه می‌داند کیست، و نه می‌داند جای اصلی‌اش کجاست و چرا فعلاً این‌جاست، بشر امروز به واقع نمی‌داند کجاست. بنا بود خودش را با یک برنامه آسمانی به آسمان برساند، حالا با یک غفلت، زمینی شده‌است.

اگر به آیه فوق دقت کنید؛ می‌گوید: انسان در زمین یک حیات زمینی دارد، اما نه یک نگاه زمینی. گفت: بروید روی زمین «اهْبِطُوا مِنْهَا» از آن بهشت همه‌تان روی زمین می‌آید، اما



در زمین نگاهتان به هدایت من باشد. هدایت آن چیزی است که متذکر مقصد است، ما را هدایت می‌کند. یعنی متوجه مقصدمان می‌نمایند و کمک‌مان می‌کنند تا به آن مقصد برسیم. علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در این رابطه می‌فرماید:

«از این به بعد یعنی با هبوط بر زمین، تکلیف و شریعت شروع می‌شود و این هبوط موجب تعب و کشف ضعف و نیز موجب هدایت گردیده».

در رابطه با این آیه دو نوع انسان با دو نوع بینش وجود دارد؛ یک بینش که معتقد است ما خوبیم و در این دنیا هم داریم به خوبی زندگی می‌کنیم و هر قسمت از این زندگی هم که خوب نیست با برنامه‌ریزی خودمان، آن را تغییر می‌دهیم. یعنی یک بینش این است که معتقد است زمین محل استقرار ماست و ما هم زمینی هستیم. برای همین هم اگر به او بگوییم ای انسان تو ضعیف خلق شده‌ای و خدا می‌فرماید: «خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا»^۴ نمی‌تواند تحمل کند، می‌گوید: من قدرت این را دارم که بر زمین استیلا داشته باشم، پس دیگر ضعیف نیستیم و همه اجزاء عالم هم باید در خدمت من باشد.

یک بینش دیگر هم هست که معتقد است انسان در زمین آمده تا ضعف‌های خود را بشناسد و با جبران آن‌ها، زمینه برگشت به عالم معنویت را برای خود فراهم کند. آدم روی زمین نیامده است تا قدرت‌نمایی کند و از طریق این قدرت‌نمایی و استیلا بر طبیعت، از توجه به ضعف‌های اساسی خود غافل شود.

فلسفه هبوط در زمین

اگر انسان دنیا دوست شد و در خود احساس نیاز به داشتن دنیایی بیشتر نمود، ضعف انسان برای خودش در این زندگی دنیایی ظاهر می‌شود، پس تا حالا مطلب این است که در زندگی دنیایی ضعف انسان ظاهر می‌شود، اما ممکن است برای آزاد شدن از این ضعف تصمیم بگیرد، دنیای بیشتر به دست آورد، تا این ضعف جبران شود، و ممکن است از طریق اتصال به غنی مطلق یعنی خداوند متوجه شود که این ضعف دنیادوستی یک ضعف عقیدتی و قلبی است و نه

۴ - سوره نساء، آیه ۲۸.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یک ضعف مادی و دنیایی. علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرمایند: از طریق هبوط در دنیا، متوجه ضعف خودت می شوی و از طریق برنامه شریعت در صدد رفع آن برمی آیی، چون همان کاری که عامل تعب و سختی بود، همان عامل کشف ضعف گردید و شریعت الهی ضعف ما را که فکر می کنیم به دنیا نیاز داریم، برطرف می کند، آن هم از طریق جایگزینی با حقایق معنوی. پس به یک اعتبار «هبوط» درجه صعود انسان است، و موجب «تعب» یعنی شروع سختی است تا از طریق این سختی ها ضعف ها روشن شود، و لذا افتادن در تعب با کشف ضعف همراه است و اگر انسان درست با موضوع برخورد کند، همین موضوع موجب ایجاد زمینه پذیرش هدایت الهی می گردد. پس جا دارد به جمله علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» که می فرمایند: «این هبوط موجب تعب و کشف ضعف و موجب هدایت گردید.» بیشتر دقت شود.

وقتی فهمیدید ضعف هایی دارید، برنامه ای را که موجب رهایی شما از ضعف ها می شود، به خوبی می پذیرید - در صورتی که مواظب باشید برنامه های دروغین که ضعف های شما را پنهان می کند بر شما تحمیل نشود، و بفهمید با داشتن دنیای بیشتر، ضعف شما که آزاد شدن از دنیا و نجات از هبوط است، مرتفع نمی شود، بلکه دنیایی تر خواهید شد - یکی از ضعف های انسان حسادت است و باید در دنیا اولاً: متوجه این حسادت بشود. ثانیاً: برنامه ای را که این ضعف را مرتفع می کند، بپذیرد. حالا اگر کسی به این لباس که شما دارید حسادت ورزید، از نظر خودش وقتی این لباس شما گم شد یا آتش گرفت راحت می شود، ولی مسلم است که این حسادت مانده است و فردا به چیز دیگری تعلق می گیرد. پس راه حل این نیست که برای نجات از این ضعف، برنامه ای بریزد تا لباس شما از بین برود، بلکه راه حل این است که کاری بکند که با دیدن لباس شما ناراحت نشود. یعنی بفهمد که در زندگی زمینی وقتی متوجه ضعف حسادت خود شد، راهی که او را از این ضعف نجات می دهد، پیدا کند و این راه همان پذیرش هدایت الهی است و البته با تعب همراه است، ولی بقیه راه ها اگر چه به ظاهر آسان می نماید، ضعف ها را پنهان می کنند و عملاً با پیروی از آن راه ها مشکل حل نخواهد شد، حال روش آسانی که مشکل را حل نکند، کجایش آسان است، یک تشفی و راحتی کاذب است.

پس در زندگی زمینی هدایت الهی موجب رفع نقص می شود و این غیر از پنهان کردن نقص ها است که مکتب های بشری به انسان ها پیشنهاد می کنند و فلسفه هبوط عبارت شد از



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آمدن روی زمین و روبه‌رو شدن با شرایطی همراه با تعب، که می‌تواند موجب صعود انسان شود.

چگونگی قیامتی شدن

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می‌فرماید: یکی از ابعاد دین و شریعت، خوف از خداست، تا در قیامت یعنی در بهشت جاودان، حزن و خوف، انسان را آزار ندهد و تهدید نکند.

یعنی دین آمده است بگوید: آدم‌ها! خودتان را از محدوده دنیا گسترده‌تر ببینید و شخصیت خود را در ابدیت کشف کنید، نه این که وقتی در ابدیت قرار می‌گیریم، خود را کشف کنیم، بلکه همین حالا خود را در ابدیت خود کشف کنیم و بنگریم. هنر این است که انسان بتواند هم اکنون خودش را عریان از خیالات و تعلقات دنیایی ارزیابی کند. دین آمده است که به انسان کمک کند تا انسان بتواند این کار بسیار مهم را انجام دهد. جایگاه دین در پروراندن زندگی زمینی خیلی عجیب است، هیچ‌یک از راه حل‌ها و مکتب‌هایی که انسان‌ها پیشنهاد می‌کنند جای دین را نمی‌گیرد. یک وقت است من دارم همین حالا خودم را همراه با خیالات و تعلقات اطرافم ارزیابی می‌کنم که الآن من این‌جا نشسته‌ام و برای شما صحبت می‌کنم و شما هم این‌جا نشسته‌اید و گوش می‌دهید پس من خیلی مهم هستم. این‌ها همه‌اش نسبت و خیالات است. ولی یک وقت است خودم را آزاد از این خیالات در متن قیامت و ابدیتی مافوق زمان و مکان و نسبت‌ها، بررسی می‌کنم، آن‌جا خودم هستم و خودم. فقط خودم با خودم هستم و به همین جهت ندا می‌آید: «إِقْرَأْ كِتَابَكَ، كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْنِكَ حَسِيبًا»^۵ خودت از طریق خودت کتاب و حاصل حیات خود را بخوان. پس اگر همین حالا بتوانیم از طریق دین، چشم حق‌بین پیدا کنیم، خود را در آن شرایط که این نسبت‌ها و تعلقات نیست و فقط حق در صحنه است می‌بینیم و در صورتی که در آن شرایط با ثبات غیر حق در آن‌جا سیر کرده باشیم، با یک خودی که ناحق است روبه‌رو می‌شویم، درست در شرایطی که حق ظهور

۵ - سوره اسراء، آیه ۱۴.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کامل کرده و قرآن در توصیف آن شرایط می‌فرماید: «وَالْأَمْرُ يُؤْمَدُ لِلَّهِ» است. حال انسان در چنین شرایطی با خودی باشد که آن خود حق نیست. شریعت آمده است بگوید خودت را در یک موطنی ارزیابی کن که در آن موطن این خیالات گوناگون حاضر نیست و خودت هستی و خودت، و این ارزیابی که انسان به کمک شریعت می‌تواند انجام دهد، حقیقتاً ارزیابی قیامتی است. و به واقع عده‌ای از همین طریق در دنیا قیامتی هستند و این هنر بزرگی است، چرا که در قیامت همه قیامتی هستند.

سرپیری جوان شدن عشق است این جهان، آن جهان شدن عشق است هنر این است که انسان تا در آن جهان نرفته، در این جهان آن جهانی شود، و دروغ‌ها و خیالات این جهانی را بشناسد و این کار فقط به کمک شریعت عملی است.

شروع شخص آدم

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می‌فرماید:

«آدم و آدمیت قبل از رویه‌رو شدن با شریعت و در همان بهشت طبق این که می‌فرماید: «فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ» توبه کرد، یعنی سنت توبه جاری شد و آدم و آدمیت هم توبه کرد و با این که توبه کرد باز هم از بهشت بیرون شد تا زندگی زمینی را شروع کند و مشخص است که قبل از هبوط و نزول شریعت توبه کرد، ولی حالا باید در زمین به عنوان یک انسان، مثل من و شما زندگی زمینی را شروع کند، آدمیت که یک حقیقت کلی در بهشت بود، حالا پس از هبوط یک انسان جزئی و فردی و متعین و مشخص است و این اولین انسان، اولین پیامبر نیز هست تا یک لحظه انسان بی‌هدایت نباشد و سریان ولایت تشریحی الهی متوقف نشود».

قبل از این که آدم در این دنیا بیاید قصه او قصه آدمیت است و آن داستان همه ماست. برای همین هم اگر دقت کرده باشید آدم از وقتی که روی زمین آمده است، پیغمبر است و برایش شریعت آمده است، و به او می‌گویند: این هدایت ما را بگیر، قبل از این که انسانی روی زمین باشد، پیغمبری هم نبود، همان‌طور که انسان به معنای من و شما مطرح نبود. بحث «نفس



وَأَجِدُ^۷ یعنی ذات و حقیقت من و شما مطرح بود که همان آدمیت باشد. ما در بهشت بودیم و دقیقاً از آن شجره خوردیم و بعد هر زن و مردی گفت: «ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا» خدایا! ما را ببخش و بعد هم توبه کردیم. و در واقع؛ آدمیت توبه کرد، و بعد از هبوط، شریعت برایش آمد. حالا از این هبوط به بعد هر کس خودش است، از این به بعد حسن و فاطمه و رضا معنی می‌دهد. الآن من و شما بعد از هبوط روی زمین در مقابل شریعت، هر کدام خودمان هستیم. علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می‌فرماید:

«بعد از توبه باعث شد حکم دومی - از طرف خدا - رانده شود و آن حکم دوم این بود که آدم و ذریه‌اش را با هدایت و نشان دادن مسیر بندگی، احترام کند و آب از جوی رفته او را باز به جوی او برگرداند.»

این کار از طریق شریعت عملی است، یعنی آمدن آدم روی زمین و نزول شریعت خود یکی از قضاهای الهی بود که واقع شد.

برکات توبه آدم و آدمیت

به گفته علامه طباطبایی «رحمة الله علیه»:

«قضایی که اول رانده شد، فقط زندگی در زمین بود با همه سختی‌ها و گرفتاری‌هایش. ولی با توبه‌ای که آدم کرد خداوند همان زندگی را طیب و طاهر نمود. یعنی هدایت به سوی عبودیت را با آن زندگی ترکیب نمود و در زمین، ترکیبی خاص از زندگی زمینی و آسمانی فراهم کرد.»

پس شریعت قاعده زندگی زمینی است برای انسان آسمانی، تا پاکی‌اش باقی بماند، چون قبل از هبوط توبه کرد تا گرفتار آلودگی‌های زمینی نگردد و به واقع اگر شریعت در زندگی انسان‌ها وارد نشود، زندگی زمینی با همان جدال‌ها و وسوسه‌ها و حرص‌ها پر خواهد شد و به همین جهت کسی که شریعت خدا را نپذیرد، همان تعب‌ها و سختی‌های زندگی زمینی او را احاطه می‌کند و تازه با همین سختی‌ها و جدال‌ها و حرص‌های دنیایی به قیامت می‌رود. شریعت هدایت به سوی عبودیت را با این زندگی زمینی ترکیب نمود، و در نتیجه انسان متدین به دین

۷ - سوره نساء، آیه ۱.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

الهی در زندگی زمینی از گوهر وجودی خودش که بندگی خدا است غفلت نمی‌کند و لذا آن گوهر برایش حفظ می‌شود. این است که علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می‌فرماید: «یعنی در زمین ترکیبی خاص از زندگی زمینی و آسمانی فراهم می‌آورد.» در آن حال انسان در زمین است و با کثرات و شجره و غفلت‌ها، ولی از یک طرف هم با عبادت و هدایت و حضور در محضر حق، جنبه آسمانی خود را محفوظ می‌دارد، آن هم در شرایطی که شرایط کثرت و غفلت است. بشر را در این جدال انداختند تا به گفته علامه طباطبایی «رحمة الله علیه»؛ «این زمینی آسمانی بودنش را فراموش نکند». انسانی که فعلاً در زمین مقیم است و زمینی شده، جهت آسمانی خود را از طریق تبعیت از شریعت محفوظ می‌دارد و به گفته علامه طباطبایی «رحمة الله علیه»؛ «خود را شایسته برای برگشت به مقام اصلی‌اش بکند، منتهی مقامی که دیگر سقوط تهدیدش نمی‌کند». زیرا وقتی که در بهشت اعمال صالح یعنی در بهشت شریعت رفت، دیگر به کمک انتخاب‌های خودش رفته و شیطان را پشت سر گذاشته است و لذا شیطان آن جا نیست. به گفته علامه طباطبایی «رحمة الله علیه»؛ «چون دیگر آن مقام را با معرفت و عمل به دست آورده است». وقتی انسان بهشت خود را با معرفت و عمل صالح به دست آورده است، یعنی عملاً در طول زندگی با نظر به معارف الهی و عمل مطابق شریعت، شیطان را پشت سر گذاشته است و لذا آن بهشت سرمایه خود اوست و عین وجودش شده، دیگر این بهشت، آن بهشتی نیست که بدون عمل به دست آمده است و باید حفظ کند، بلکه با انتخاب شریعت در زندگی دنیایی، شخصیت خود را بهشتی کرده است.

همچنان که ملاحظه فرمودید، قرآن می‌فرماید: کسانی که در این زندگی دنیایی از هدایت خدا پیروی کردند «فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»؛ دیگر چنین کسانی نگران گذشته و مضطرب از آینده خود نیستند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

غفلت از جایگاه شریعت در دنیا

و در طرف مقابل افرادی که هدایت الهی را نپذیرفتند، افرادی هستند که درباره آنها می‌فرماید: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»^۸ آن‌هایی که به این شریعت و هدایت من کفر ورزیدند و حقانیت دین را پنهان نمودند، و آیات الهی را تکذیب و انکار کردند، این‌ها نه تنها در آتش‌اند، بلکه اصحاب آتش‌اند و نمی‌توانند از آن جدا شوند.

یکی از حرف‌های دین که این‌ها آن را عملاً منکر می‌شوند و بدان کفر می‌ورزند، این است که دنیا و زندگی دنیایی یک زندگی موقت است و این زندگی دنیایی یک جزء از تاریخ انسان است. همان‌طور که امروز، یک روز از تاریخ ابدی ماست که آن یک حیات دائمی است. اهل کفر به این تذکر کفر می‌ورزند به طوری که گویا تا ابد در این دنیا هستند و دنیای دیگری هم وجود ندارد. موضوع توجه جدی به زندگی ابدی، نکته‌ای است که دین متذکر می‌شود تا دائماً ابدیت در منظر ما باشد و از حضور آن غفلت نکنیم. انسان وقتی وارد حوزه دین شد و دینداری را جزء زندگی خود قرار داد، آرام‌آرام این ابدی بودن خود را در همین زندگی زمینی احساس می‌کند. وقتی که خوب دینداری کرد، آن وقت با تمام وجود می‌یابد دنیا قسمتی از تاریخ حیات او است.

علاوه بر امر فوق دیگر چه چیز را کفار تکذیب می‌کنند؟ این که باید در این دنیا از گرایش به دنیا توبه کنند. و دیگر این که تکذیب کردند باید تمام این شریعت را عمل کنند و تحت تأثیر حادثه‌های دنیا قرار نگیرند. اگر کسی بفهمد که دنیا یعنی چه؛ حادثه‌ها را در دنیا می‌تواند معنا کند. مثلاً اگر شما در اتوبوسی که به تهران می‌روید یک مرتبه وسط اتوبوس یکی با دیگری دعوا کند، شما جای این دعوا را در گستره زندگی خود بسیار کوچک می‌بینید، چون اندکی بعد مسافران پیاده می‌شوند و هر کس دنبال کار خودش می‌رود. حالا این دعوا در این اتوبوس چقدر زندگی شما را اشغال می‌کند و اندازه آن در زندگی شما تا کجا است؟ مطمئناً آن را ابدی نمی‌بینید و لذا خودتان را همان قدر که در زندگی شما جای دارد گرفتار آن

۸ - سوره بقره، آیه ۳۹.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

می‌کنید و مشخص است که جای آن خیلی کم است. حالا برگردید به دنیا و آن را با حیات ابدی خود مقایسه کنید، کل دنیا را با یک نگاه واقع‌بینانه چقدر می‌بینید؟ آیا جز این است که این دنیا با تمام طول و عرضش یک حادثه‌ای است از کل حیات شما، حیاتی که تا ابدیت وسعت دارد. و قرآن به زیبایی تمام، ما را متوجه محدود بودن زندگی دنیایی می‌کند و می‌فرماید: «وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ»؛^۹ و برای شماست مدتی در زمین مستقر شدن و بهره‌بردن تا زمانی محدود. تکذیب آیات الهی این است که این نکته را انکار کنیم. آیا بهترین نگاه به دنیا همان نگاهی نیست که خالق دنیا به آن انداخته است؟ و می‌فرماید: ای انسان تو موقتاً در این دنیای موقتی باید به کمک دین خدا، خود را شایسته عالم قرب نمایی؟ اگر کسی این نکات را تکذیب و انکار کند آیا می‌تواند درست زندگی کند و خود را در این دنیا درست درک کند؟ مسلم انکار این نکات موجب می‌شود که اصلاً پایگاهی برای معنی زندگی خود پیدا نکند و در نتیجه تمام زندگی‌اش غفلت می‌شود، و کسی که تماماً وجودش غفلت است، تماماً وجودش حرص و غضب می‌شود. مگر جهنم هم جز حرص و غضب است؟ می‌فرماید: فردا که پرده‌ها کنار رفت، جهنم که صورت حرص و غضب است، از قلبش ظهور می‌کند: «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ»؛^{۱۰} آتشی که خدا آن را افروخته، از قلب کفار ظاهر می‌شود و آن‌ها را می‌پوشاند و تمام اطراف کفار را می‌گیرد. جهنمی که وقتی کفار با او روبرو می‌شوند، سراسر غضب است. می‌فرماید: «وَأَعْتَدْنَا لِمَن كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيرًا، إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَزَفِيرًا»؛^{۱۱} برای منکران قیامت، جهنم را آماده کردیم، که چون آن جهنم را از مکانی دور بنگرند، از آن خشم و خروشی شدید بشنوند. این جهنم صورت حرص و غضب دنیایی انسان‌ها است و حرص و هوس دنیایی در جان انسان غضب می‌آورد.

۹ - سوره بقره، آیه ۳۶.

۱۰ - سوره همزه، آیات ۶ و ۷.

۱۱ - سوره فرقان، آیات ۱۱ و ۱۲.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بعد از آن که در آیه ۳۹ سوره بقره شخصیت منکران هدایت الهی را توصیف کرد، در آخر می‌فرماید: «أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ»؛ این‌ها اصحاب آتش‌اند، یعنی آتش با آن‌ها یگانه می‌شود و دیگر از آن‌ها جدا نمی‌گردد، چون دنیا را مقصد گرفتند و در نتیجه حرص و غضب را در جان خود ریشه‌دار کردند و لذا فرمود: «هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»؛ آن‌ها در آتش جاودانه می‌مانند. یعنی این آدم‌ها در زمین سرنوشت ابدی خودشان را این‌طور پایه‌گذاری کردند که برای همیشه در عذاب باشند. علتش هم این است که نتوانستند زندگی زمینی را درست تفسیر کنند، ندانستند زندگی زمینی یعنی چه و کسی که نتواند زندگی زمینی‌اش را درست معنا کند و در نتیجه دنیا را مقصد خود بگیرد، حتماً جنس قلبش، جنس غضب و حرص می‌شود و لذا وقتی که پرده‌ها کنار رفت، تمام این غضب و حرص به صورت کامل در قلبش ظاهر می‌شود. پس قلب او شروع می‌کند به ظهور آنچه در درون داشت، به طوری که همان حالات قلبی‌اش اطراف وجودش را می‌گیرد و دیگر هم نمی‌تواند از آن خارج شود. چون هرچه فکر می‌کند، جهنمی فکر می‌کند، چون در دنیا هر چه فکر کرده دنیایی فکر کرده و زندگی دنیایی را همه حقیقت خود گرفته بود. او هیچ‌وقت الهی فکر نکرده و به ماوراء زندگی دنیایی نظر نداشته است.

جسم‌های زمینی و روح‌های آسمانی

هبوط یعنی کاری کنیم که روح گرفتار جسم شود و جهت جان را به جسمی که در دنیاست معطوف داریم و همه توجه‌مان به نقص‌های جسم مشغول شود. آری جسم را در زمین و از خاک خلق کردند، ولی جان را به عالم بالا بردند و در آن‌جا مستقر کردند و در آن بهشت جا دادند، ولی آدمیت ما توجهش را از آن‌همه کرامت و نعمت‌های بهشت برگرداند و به شجره انداخت، شجره‌ای که بیشتر عامل رفع نقص جسم است. وجهی از آدمیت آدم جهتش را به نیاز جسمانی‌اش بیشتر معطوف داشت و در نتیجه گرفتار جسم شد و هبوط کرد. لذا از منزلی که جانش را به سوی آن‌جا سوق داده بودند بیرون کردند و در این هبوط، او خود را با جسم و دنیای مادی روبه‌رو دید و این‌همه نقص و سختی است.

از اول جسم مادی او روی زمین بود، منتها پس از خلقت زمینی، جانش را در بهشت برزخی بردند و با جسم مخصوص آن عالم او را در عالم کرامت و نعمت قرار دادند و گفتند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فقط به آن شجره نزدیک نشو، ولی او در آن جا به شجره گرایش پیدا کرد و جای خود را به سوی عالم کثرات انتخاب کرد و در نتیجه او را متوجه دنیا کردند و این توجه به زمین و حضور در زمین را «هبوط» می‌گویند و سپس به ما فرمودند: در دوران هبوط اگر به شریعت الهی مؤمن شوید و خود را بر اساس عقاید و اعمال شرعی مجهز کنید، جهت زمینی و هبوطی خود را به جهت بهشتی و غیر هبوطی سوق می‌دهید. در واقع می‌خواهند بفرمایند؛ می‌شود خود را از هبوط رهانید و صعود کرد و با تبعیت از ریزه‌کاری‌های شریعت می‌شود در عینی که جسم زمینی است و گرفتار نقص‌های دنیایی‌اش است، جان انسان گرفتار زمین و نیازهای زمینی نباشد و در عالم معنی سیر کند.

در حدیث معراج داریم؛ خداوند از بنده‌ای که به یقین رسیده است، در قیامت می‌پرسد: «كَيْفَ تَرَكْتَ الدُّنْيَا؟»؛ از دنیایی که پشت سر گذاشتی و آمدی این‌جا، چه خبر، در چه وضعی بود آن موقع که آن را ترک کردی؟ در جواب می‌گوید: «اللّٰهُ وَعِزَّتِكَ وَجَلَالِكَ، لَا عِلْمَ لِي بِالدُّنْيَا، أَنَا مُنْذُ خَلَقْتَنِي خَائِفٌ مِنْكَ»؛ خدایا به عزت و جلالت سوگند که من هیچ اطلاعی از دنیا ندارم، من از زمانی که خلقم کردی از تو خائف بودم، که نکنند مرا بی‌محلای کنی «فَيَقُولُ اللَّهُ صَدَقْتَ عَبْدِي كُنْتُ بِجَسَدِكَ فِي الدُّنْيَا وَرُوحِكَ مَعِي» پس خدا می‌فرماید: بنده من راست گفتی، تو جسدت در دنیا بود و روح با من بود.

چنین بندگانی در دنیا خود را از شرایط هبوط آزاد کرده‌اند و دغدغه‌های عالم دنیا و شرایط هبوط در آن‌ها نیست. به قول آیت‌الله‌حسین‌زاده‌آملی «حفظه‌الله‌عالی»: «الهی! دنیا را آب ببر، حسن را خواب ببر»؛ یعنی من چکار دارم که دنیا چه خبر است؟ و البته معلوم است این حرف‌ها به این معنی نیست که انسان در دنیا زندگی نداشته باشد. منظور این است که می‌شود در دنیا بود ولی قلب را به دنیا نسپرد، می‌شود جان را در عالمی فوق این عالم برد، چون اصلاً از آن‌جا آمده‌ایم. در باره آخر عمر علامه طباطبایی «رحمه‌الله‌علیه» گفته‌اند که حالت معنوی شدیدی بر زندگی زمینی ایشان غلبه کرده بود، به طوری که احساس نمی‌کردند در این دنیا هستند، لبانشان از تشنگی خشک می‌شد، لیوان را می‌گرفتند که آب بخورند، یک مرتبه باز می‌رفتند در آن عالم. به ایشان می‌گفتند: حاج آقا آب بخورید، آن وقت آب می‌خوردند. چون در آخر



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

عمر روح اولیاء خدا می خواهد ببرد. بدن کمی هنوز قدرت جذب دارد، ولی روح آن‌ها بیشتر در آن دنیا زندگی می کند.

در شرح حال حاجیه خانم امین «رحمة الله علیها» داریم که ایشان را هم در آخر عمر باید توجه شان می دادند به دنیا، و گرنه آن دنیا بر احوالات و رفتار ایشان غلبه داشت. وقتی که کسی در کنارشان نبود که به امورات و نیازهای دنیایی شان توجه شان بدهد، می رفتند در همان عالم غیب. بله وقتی که بدن این افراد گرسنه شود، یک کمی توجه به دنیا می کنند، ولی شرایط تکوینی برای آن‌ها بیشتر جنبه غلبه غیب را به همراه آورده بود. به هر حال مهم این است که انسان مرتب به خودش توجه دهد که آخرش دنیا را باید درست ببیند.

در رابطه با هیوط و این که هیوط یک نوع تغییر منظر است و نه یک جابجایی مکانی، امام خمینی «رحمة الله علیه» می فرماید: «چون نفس مجرد از مکان است تنزل برای او جایز نیست.»^{۱۲}

انسان در خدمت دنیا، یا دنیا در خدمت انسان

حال در ادامه مباحث گذشته در رابطه با موضوع بهشت آدم و آدمیت به سوره اعراف در همین مورد توجه می کنیم. در آیه ۱۰ آن سوره بحث را با یک تذکر اخلاقی شروع می کند و می فرماید:

«وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ، قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ»

ما شما را در زمین جای دادیم و در زمین برای شما زندگی قرار دادیم، چه کم هستند از شما آن‌هایی که شکر کنند.

چنانچه ملاحظه می فرمایید دو نکته را مد نظر قرار می دهد؛ یکی این که می فرماید: ما شما را در زمین جای دادیم، که این همان معنی هیوط است، یعنی روحان را متوجه دنیا کردیم و از این طریق گرایش به دنیای شما را که با رفتن به سوی شجره نشان دادید، جواب دادیم. و دیگر این که می فرماید: شرایط زندگی در زمین را برای شما فراهم کردیم «وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ» تا به مشکل نیفتید و بتوانید به اهداف خود دست یابید و در یک کلمه بستر یک

۱۲ - تقریرات فلسفه، ج ۳، ص ۸۲ به بعد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

زندگی واقعی را برای شما فراهم کردیم، هر چند بسیار کم‌اند از شما که شکر کنند و بهره لازم را از چنین شرایطی ببرند.

اگر نظرتان باشد آیه ۲۹ سوره بقره هم به نحوی همین نکته را می‌خواست بگوید که فرمود: چه جای کفر است در حالی که «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»؛ زمین و همه امکانات آن را برای شما خلق کردیم. حالا در این سوره می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ»؛ برای شما در این زمین زندگی فراهم کردیم و امکاناتی به وجود آوردیم تا زندگی کنید. این آیه هم دارد می‌گوید: شما برای زمین نیستید، بلکه زمین برای شما است، مواظب باشید خودتان را خرج زمین نکنید، بلکه زمین را خرج خود کنید و از آن استفاده نمایید برای هدفی بالاتر از زندگی زمینی.

عده‌ای تلاش می‌کنند در خدمت زمین باشند. در صورتی که بنا بود زمین و امکانات آن در خدمت انسان باشد و خود را رشد و تعالی دهند، زیرا زمین ذاتاً کثرت است، و کثرت بدون ارتباط با وحدت، چیز پابرجایی نیست که بتواند هدف انسان بشود و لذا دست‌نیافتنی است، پس کسانی که می‌خواهند زمین را هدف خود بگیرند، وقت‌شان می‌رود و فرصت‌های زندگی را تمام می‌کنند بدون آن‌که چیزی به دست آورده باشند. مثلاً عصرهای جمعه را برای ما قرار داده‌اند تا در یک شرایطی آرام و بی‌سر و صدا از این فرصت‌ها نهایت استفاده را بکنیم و آسمانی شویم، حالا اگر ما در خدمت عصر جمعه قرار بگیریم مجبوریم به در و دیوار دنیا برسیم، در حالی که این در و دیوار را گذاشتند تا ما آسمانی شویم، حالا من و شما آسمانی که مربوط به جای دیگر هستیم و از جای دیگر هم آمده‌ایم متأسفانه مشغول در و دیوار شدیم، با این که می‌فرماید: «وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ»^{۱۳}؛ ما در زندگی زمینی شما، زمین و هر آنچه در آن است را برای شما قرار دادیم تا زندگی کنید، نه این که زندگی‌تان همین به سر بردن با زمین و امکانات زمینی شود. آری؛ «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً». مرتب این نکته را به خود گوشزد بفرمایید تا موضوع برای قلبتان روشن شود. اگر این مسئله درست برای ما حل نشود نمی‌توانیم از زندگی خود نتیجه بگیریم، و اگر

۱۳ - سوره اعراف، آیه ۱۰.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

این نکته به خوبی روشن شود راحت در این دنیا زندگی می‌کنیم و از بودمان در این دنیا نهایت بهره را می‌بریم و بعد هم راحت به سوی قیامت و ابدیت خود سیر می‌کنیم. کسی در دنیا گم می‌شود که فلسفه حیات زمینی را نشناسد و لذا در خدمت دنیا قرار می‌گیرد و کارش به جای تغییر خود، تغییر دنیا می‌شود، در صورتی که اگر انسان متوجه شد که دنیا در خدمت اوست و نه او در خدمت دنیا، دیگر خود را در حد دنیا پایین نمی‌آورد، بلکه دائم متوجه است که خود را فوق دنیا نگهدارد و قیمت خود را دنیا نداند. همه این نکات در وقتی است که انسان بفهمد دنیا در خدمت اوست و نه او در خدمت دنیا. به خود می‌گوید:

ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
تورا ز کنگره عرش می‌زنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است
وقتی فهمید دنیا در خدمت اوست دیگر مشغول دنیا نمی‌شود، بلکه در دنیا مشغول خدا است، خدایی که این دنیا را برای او آفرید و او را در این دنیا قرار داد تا از طریق شرعی که برایش آمده بندگی او را پیشه کند. به خود می‌گوید:

قدسیان یکسر سجود کرده‌اند جزء و کل، غرق وجودت کرده‌اند
ظاهرت جزو است و باطن کل کل خویش را قاصر مبین در عین دل
موقعیت ما در این دنیا مثل این است که شما امشب بنا دارید در مهمانخانه‌ای بخوابید و یک نفر را می‌گذارند که خدمتگزار شما باشد و کارهای شما را انجام دهد. آیا آن خدمتکار باید در خدمت ما باشد تا ما کارهایمان را انجام دهیم، یا این که ما کارهایمان را رها کنیم و مستخدم این خدمتکار بشویم؟! در حالت دوم ما از کار و وظیفه خود غفلت کرده‌ایم، اگر ما مرتب دنیا را آرایش کنیم و تلاش کنیم آن را به صورت آرزوهای ذهنی خود در آوریم، آن وقت ما در خدمت دنیا قرار گرفته‌ایم، در حالی که بنا بود دنیا در خدمت ما باشد و ما در دنیا خودمان یعنی جان و قلبمان را آراسته و وارسته کنیم تا صیقل پیدا کند و آماده پذیرش تجلیات الهی شود و به ما گفته‌اند:

گر رقص کند آن شیر عَلم رقصش نبود جز رقص هوا
وقتی فهمیدیم کل دنیا هیچ چیز نیست جز پایین‌ترین مرتبه از مخلوقات خدا که خداوند خلقت کرده تا در خدمت انسان باشد، تمامش هم برای همین است و ما هم باید کل دنیا را از



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

این زاویه ببینیم، در آن صورت هیچ فرقی نمی‌کند شما در مجلل‌ترین کاخ باشید یا در زیر گنبد خشتی مسجدی در یک روستا؛ هر دوی این‌ها برای این است که در خدمت شما باشند و آن‌وقت این‌ها می‌توانند در خدمت شما باشند که شما بخواهید آن‌ها را به کار بگیرید تا آسمانی شوید و اگر یک لحظه از این موضوع غفلت کنید، می‌بینید شما در خدمت آن‌ها قرار گرفتید، با توجه به این نکته است که انسان‌های هوشیار زندگی دنیایی را هر چه ساده‌تر برای خود شکل می‌دهند و از هرگونه تجمل خود را جدا می‌کنند، چون در شرایط تجملی کردن زندگی، خطر در خدمت دنیا قرار گرفتن بسیار زیاد، بلکه حتمی است. دنیا را خداوند با همهٔ ساز و کارهایش طوری آفرید که در خدمت انسان باشد، ولی اگر ما غفلت کنیم، آن را طوری تغییر می‌دهیم که در خدمتش قرار می‌گیریم. در حالت اول که بنا نیست شما در خدمت دنیا باشید، اگر چشم‌تان به یک مغازهٔ طلافروشی افتاد، هرچقدر هم که نگاه کنید، با توجه به هدف بزرگی که دارید، بین طلاها با آن‌همه نقش‌ها و مدل‌ها، با سنگ و کلوخ هیچ فرقی نمی‌گذارید و هرچقدر هم بخواهید به خودتان تلقین کنید که ای‌بابا این‌ها مهم است، خیلی گران است؛ هیچ فایده‌ای ندارد. اصلاً شما از زاویهٔ دیگر به آنها نگاه می‌کنید، چون دنیا را شناخته‌اید و این‌ها همه جلوه‌های آرایش‌شدهٔ دنیا است. اهل دنیا با این کارشان دنیا را صیقل زده‌اند، در حالی که من آمده‌ام در این دنیا که به کمک شریعت الهی، خودم را صیقل بدهم و خدا دنیا را برای من در راستای این هدف خلق کرده است. ملاحظه می‌فرمایید که اگر دنیا را در خدمت خودتان ببینید چشمتان نسبت به آن، با همهٔ جلوه‌های فریب‌دهنده‌اش باز می‌شود. یک لحظه توجه کنید که امروز و امشب تمام این دنیا در خدمت شماست، ببینید باید چکار کنید. ملاحظه کنید یک مرتبه چه حالتی به شما دست می‌دهد و افق جان شما تا کجاها می‌رود، ولی اگر از این موضوع غفلت کنید، تمام وجود شما در خدمت دنیا قرار می‌گیرد و هر اندازه هم به دنیا پردازیم، باز باید همان کارها را ادامه دهیم و در آخر هم هیچ!

عجیب است، اگر شما در خدمت دنیا باشید، با این که دنیا را صیقل می‌دهید، ولی طوری فریب می‌خورید که اسم آن را می‌گذارید دنیا در خدمت ماست. اگر من با دید دنیایی به سراغ ساختن خانه و یا خرید ماشین سواری رفتم، اسماً ماشین در خدمت من است، ولی رسماً من در خدمت ماشین و خانه قرار می‌گیرم و همه فکر و ذکر من می‌شود رعایت مدل و زینت ماشین، در



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

حالی که دنیا را - اعم از خانه و دیگر مایحتاجم - در آن حدی که من بتوانم خود را صیقل بدهم، خدا برام آماده کرده بود.

حضرت مولی‌المومنین علیه السلام می‌فرماید: «وَأَحْذَرُكُمْ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا مَنَزَلُ قُلْعَةٍ، وَ لَيْسَتْ بِدَارِ نُجْعَةٍ، قَدْ تَزَيَّنَتْ بِغُرُوبِهَا، وَ غَرَّتْ بِرَبِيبَتِهَا...»^{۱۴} ای مردم! شما را از هدف قرار دادن دنیا حذر می‌دهم، زیرا که آن منزلی است برای ترک کردن، نه مزرعه‌ای برای ماندن، با انواع فریب کاری‌ها خود را آرایش می‌دهد و شما را با زینت‌هایش می‌فریبد.

گاهی می‌گوییم می‌خواهیم ساختمانی بسازیم تا آن ساختمان در خدمت ما باشد و به اهداف عالی خود دست یابیم، ولی شروع می‌کنیم، مرتب به آن ساختمان و چهره‌های متفاوت در و دیوار آن می‌رسیم، نتیجه این می‌شود که بدون آن‌که بفهمیم، خدمتگزار ساختمان شده‌ایم، و عمرمان در راستای همین خدمتگزاری به انتها می‌رسد، زیرا فراموش کردیم بنا بر این بود که این ساختمان در خدمت ما باشد و ما با استفاده از آن باید به اهداف عالی‌ای چشم بدوزیم، ولی اگر دنیا در خدمت ما باشد، چنانچه رنگ در و دیوارها هم کمی تغییر کرد، می‌بینیم که می‌شود همان طور باشد و باز در آن زندگی کرد، مثل این است که در یک کافه بین راه، خدمتگاری که غذا می‌آورد، کمی رنگ لباسش رفته باشد، باز در راستای غذا آوردن برای ما مشکلی به وجود نمی‌آید، ولی اگر هدف را فراموش کنیم و بگوییم نه نمی‌شود، من باید لباس نو برای این خدمتگزار بخرم، آن وقت من خدمتگزار او شده‌ام و همه چیز فراموش می‌شود و فرصت‌ها از بین می‌رود. طبق آیه قرآن یک طوری دنیا را ببینید که آن در خدمت شماست.

ریشه بصیرت در زندگی

ملاحظه کنید دو آیه کوتاهی است ولی خیلی حرف دارد. می‌فرماید: «وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ»؛ یعنی قسمتی از تاریخ حیات شما استقرار در زمین است و ما شما را برای مدتی محدود در زمین قرار دادیم. خیلی چشم باز می‌خواهد که انسان کل حیات را آن قدر گسترده و

۱۴ - نهج البلاغه، خطبه ۱۱۳.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

باز ببیند که تمام زندگی زمینی با تمام طول و عرضش یک قسمت آن باشد. در قیامت که
إِنْ شَاءَ اللَّهُ به خوبی و خوشی خواهیم رفت، آن وقت از ما می پرسند: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ»^{۱۵}
چقدر در دنیا بودید؟ در آن جا که انسان ها به بصیرت کامل می رسند شما می گوید: «لَبِثْنَا يَوْمًا
أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ»^{۱۶} یک روز، یا بعضی از یک روز. حالا باید مواظب بود این قسمت کوچک از
یک زندگی ابدی جایش بیش از اندازه ای که هست، لحاظ نشود. شنیده اید که بعضی از افراد
می گویند رفتیم نزد عارف بزرگی و سرّی به ما داد که به کمک آن سرّ می توانیم از بسیاری از
فتنه های دنیا نجات یابیم، خدا می داند اگر بروید نزد بزرگ ترین عارف دنیا که بخواهد
سرّی ترین سخن را به شما بگوید سخن خدا را می گوید که «وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا
لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ، قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ» شما را در زمین قرار دادیم تا زندگی کنید و تعداد کمی
از شما درست از این زندگی استفاده می کنید. این آیه می خواهد بفرماید شما در این دنیا غریبه
هستید. آری غریبه! غریبه در آن جایی که غریبه است چه کار می کند؟ مسلم غریبی می کند،
اگر کسی به چنین مقامی رسید که متوجه بود در این دنیا غریبه است به عنوان غریبه به همه
چیز دنیا می نگرد، دیگر بود و نبود امکانات دنیایی ذهن او را مشغول نمی کند، با حوادث دنیا
هم همین گونه برخورد می کند، محرومیت های آن هم به اندازه خود دنیا محرومیت است. اصلاً
چیزی نیست که اسم آن را بتوان محرومیت گذارد. شما در یک شهری که به صورت غریبه
بناست نصف روز بمانید، حالا اگر به جای کاخ در کوخ استراحت کردید، چقدر برایتان
مشکل است؟ محرومیت های دنیایی از این هم کمتر است. ولی اگر از معنی زندگی دنیایی
خود غافل شدیم و غریبه بودن خود را در این دنیا فراموش کردیم، چه می شود؟ ببینید چه
می شود.

شما ببینید الآن در این زمانه که اکثر مردم از معنی زندگی زمینی خود غافل اند، وقتی یک
جوان شغل ندارد یا شغل مناسب ندارد، احساس می کند اصلاً دیگر بودن ندارد، هیچ چیزی

۱۵ - سوره مؤمنون، آیه ۱۱۲.

۱۶ - سوره مؤمنون، آیه ۱۱۳.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

برای خود قائل نیست. در حالی که این یک نوع بیماری است، چون نمی تواند جای برخورداری از دنیا و یا محرومیت از دنیا را در کل زندگی خود معنی کند.

چو آن کرمی که در پیله نهان است زمین و آسمان او، همان است انسان اگر معنی بودن در دنیا را درست نیند، با برخورداری از دنیا مغرور می گردد، و با محرومیت از دنیا مأیوس می شود. در حالی که با این نحوه تفکر نه آن داشتن ها به دردش خواهد خورد، و نه آن نداشتن ها برایش سودی خواهد داشت. ولی اگر با درست فهمیدن زندگی دنیایی بیدار می شد و می دید که کل دنیا نسبت به حیات ابدی نصف روز و یا یک روز بیشتر نیست، داشتن ها و نداشتن ها او را به زحمت نمی انداخت. خدا می داند چه داشتن هایی است که موجب ضررهای بزرگ تر شده، ولی مردم عکس این را می پندارند. به همین جهت در آخر آیه فرمود: «قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ» چقدر کم اند آن هایی که بتوانند شکر این بودن موقت زمینی را درست اداء کنند. چون شکر یعنی «كشِف مُنْعِم در نعمت»، یعنی نعمت دهنده را در نعمت، ببینیم که بر اساس چه حکمت و مصلحتی ما را در این شرایط قرار داده است و این شرایط را به گونه ای که او می خواهد مورد استفاده قرار دهیم.

حقیقت: ماوراء فهم عموم

علامه طباطبایی رحمة الله عليه در رابطه با معنی آیه ۱۰ سوره اعراف که مورد بحث است

می فرماید:

«خدا می فرماید: ما متزل شما را در زمین قرار دادیم و برای شما در آن امکانات زندگی را فراهم کردیم، ولی بسیار کم اند که فلسفه حضور زمینی شان را بشناسند و براساس آن، هدف و غایت زندگی زمینی را طی کنند و عموماً انسان ها به زندگی زمینی دلخوش هستند و از بهشتی که باید خود را برای آن آماده نمایند، غفلت می ورزند.»

ملاحظه کنید؛ قرآن چگونه از طریق توجه به جایگاه زندگی زمینی مان، ما را نجات می دهد. آیا ما واقعاً نباید خجالت بکشیم که با قرآن همنشین باشیم ولی مثل کسانی فکر کنیم که هیچ ارتباطی با قرآن ندارند و به این همه هدایت های روشنگرانه بی توجه باشیم؟! چرا ما جزء آن «قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ» نباشیم که براساس هدفی که خدا برای ما تعیین کرده است



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

زندگی کنیم؟ مگر ما را مفتخر به تدبیر در این آیات مربوط به هدف حیات زمینی نکرد؟ پس باید تا حال متوجه شده باشیم زندگی چیزی است غیر آنچه عموم مردم عمل می کنند، بلکه زندگی آن است که عده کمی از انبوه مردم در آن وارد شده اند. چون می فرماید: «قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ» پیام این فراز از آیه این است؛ آن گوه‌های عملی و فکری که از انبوه انسان‌ها پنهان است را دنبال کنید تا معنی زندگی زمینی خود را بیابید.

سپس می فرماید:

«وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ نُمَّ صَوْرَتًاكُمْ، ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا

إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ»^{۱۷}

شما را خلق نمودیم، سپس شکل‌تان دادیم، پس آنگاه به ملائکه گفتیم بر آدم سجده کنید، پس همه سجده کردند مگر ابلیس، زیرا که ابلیس از ساجدین نبود.

در ادامه آیه فوق ۱۵ آیه در مورد خلقت انسان و فلسفه وجود انسان در زمین سخن می‌راند که چه یاران و چه دشمنانی در این حیات زمینی دارد. در واقع در آیه فوق می‌فرماید: ای آدم‌ها موقعیت خودتان را بشناسید، شما هر کدامتان یک وجود گسترده دارید، نه این که فکر کنید یک حادثه منقطع هستید. ابتدا خلقت شما شروع شد، بعد صورت گرفتید و به صورت آدم درآمدید و بعد مقام اسماء به شما داده شد و شایسته سجده شدید و بعد سجده بر شما را به ملائکه امر کردیم، همه پذیرفتند ولی شیطان هم که به جهت قرار گرفتن در مقام ملائکه باید می‌پذیرفت و سجده می‌کرد، نپذیرفت.

در آیه مورد بحث فرمود: شما را خلق کردیم و صورت آدمی دادیم و بعد به ملائکه گفتیم به این آدم سجده کنید. می‌خواهد بگوید: ای آدم‌هایی که در شهرها و روستاها در حال فعالیت هستید! ای شمایی که فعلاً در محفل دنیا قرار گرفته‌اید! قضیه زندگی زمینی شما داستانی دارد و در راستای آن قضیه، کار تا این جاها جلو آمده است.

حالا از این به بعد با این دید به خودتان نگاه کنید که شما میهمان زمین هستید و با توجه به این که همه ملائکه به شما سجده کرده‌اند و با تمام صفا انوار وجودی خود را به جان شما

۱۷ - سوره اعراف، آیه ۱۱.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

می تاباند خود را ارزیابی کنید، در واقع مدهای غیبی آسمانی به شما پیام می فرستند که ای آدم!

عاشق آن عاشقان غیب باش عاشقان چند روزه کم تراش
عاشقات در پس پرده کرم بهر خود نعره زنان بین دم به دم
ملانکه از طریق سجده بر آدم تسلیم انسان ها شدند و به تعبیر دیگر عشق به انسان ورزیدند.
انسان با توجه به این آیات لازم است خودش را این طور ببیند که ملانکه همه در خدمت او
هستند و از طرفی در این زمین موقت آمده است و اشکال هم ندارد که تمام لوازم زندگی
زمینی را داشته باشد، یعنی هم غذا بخورد، هم همسر بگیرد و هم با فرزندانش بازی کند و ...
ولی جهت و موقعیت خود را در این زمین فراموش نکند.

در آخر آیه و پس از طرح سجده ملانکه و امیدوار کردن انسان برای صعود در زندگی
زمینی، می فرماید: ولی شیطان سجده نکرد و لذا نه تنها محبتی به انسان نوزید بلکه دشمنی با
انسان را پیشه کرد، پس انسان در زندگی زمینی باید با یک هوشیاری صعود خود را دنبال کند،
وگرنه دشمنی در مقابل او هست که دائماً در صدد است زیر پای او را خالی کند و او را به
سقوط بکشاند. ولی گفت:

در جهان جنگ این شادی بس است که بر آری بر عدو هر دم شکست
خدا این شاء الله به لطف خود قلوب ما را ظرف معارف قرآنی بگرداند و ما را متوجه معنی
بودن مان در این زندگی زمینی بسازد.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جلسه هفتم
پیش شیطان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«لَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ، قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ»

ای انسان‌ها شما را در این زمین مستقر کردیم و امکانات زندگی زمینی را برایتان فراهم نمودیم تا از این حیات زمینی نتیجه بگیرید و جهت‌گیری صحیح داشته باشید، ولی تعداد کمی از شما نتیجه گرفته و معنی زندگی زمینی را درست دریافتید.

«وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا

إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ»^۱

در حالی که سیر جریان حیات شما از این قرار بوده است که شما را اول خلق کردیم و سپس به این شکل و صورت که در آن هستید درآوردیم و بعد که صورت انسانی پیدا کردید و مظهر کمالات انسانی شدید به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنید، همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که جزء سجده‌کنندگان نبود.

این آیات، جایگاه حیات زمینی ما، همراه با دوستان و دشمنانمان را نشان می‌دهد و می‌فرماید داستان حقیقی شما از این قرار است.

خلافت آدم، خلافت جمیع بشریت

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در ذیل همین آیات می‌فرماید:

۱- سوره اعراف، آیه ۱۰.

۲- سوره اعراف، آیه ۱۱.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

«خلافت آدم در حقیقت خلافت جمیع بشریت بوده و سجده و خضوع ملائکه هم برای عالم بشریت واقع شده و می‌شود و آدم نمونه کامل انسانیت بود و در واقع نماینده انسان‌ها به‌شمار می‌آید».

قبلاً بحمدالله روی این مسأله به اندازه کافی بحث شد ولی فرمایش ایشان را در ذهنتان نگه دارید که می‌فرمایند: «آدم در آن مرحله نمونه کامل انسانیت بود» بدین معنی؛ آدم در تمام ابعادش که در واقع همه ماها باشیم در آن صحنه مطرح است نه به عنوان قصه شخص آدم در ابتدای تاریخ. پس همچنان که قبلاً عرض شد داستان آدمیت از این قرار است. مثل این که گوشت همه آدم‌ها با آتش می‌سوزد، اما حالا اگر ما گفتیم گوشت انسانی صدهزار سال پیش به وسیله آتش سوخت، یعنی در واقع داریم قصه خودمان را در رابطه با آتش می‌گوییم که گوشت ما هم می‌سوزد. نوع سوختن‌ها فرق می‌کند، که آن به اقتضای زمان است، اما ذات گوشت و سوختن آن توسط آتش، کاری به شخص خاص و یا زمان خاص و یا آتش خاص ندارد. ما باید اصل مطلب را بشناسیم. این که می‌گویند قرآن انسان را حکیم می‌کند به همین جهت است که انسان از طریق تدبیر در قرآن از موارد خاص به حقیقت موضوع سوق داده می‌شود. حکیم یعنی کسی که اصل و ریشه یک ماجرا را می‌شناسد، حادثه‌ها را فوق زمان و مکان و فوق مورد خاص، بررسی می‌کند. مثلاً ما می‌گوییم شما به این فرد ظلم کردید و نظام الهی این گونه است که ظالم را تنبیه می‌کند. اگر شما در جواب ما بفرمایید: او برادرم بود؛ ما باید متوجه باشیم و شما را هم متوجه کنیم که نسبت شما با شخصی که به او ظلم می‌کنید، موضوع را عوض نمی‌کند و ظلم را از ظلم بودن خارج نمی‌کند. شما اگر به حق کسی تجاوز کردید آن کس غریبه باشد یا خودی، جزای دنیایی و آخرتی آن ظلم را تغییر نمی‌دهد. آدم‌های ساده ممکن است این‌جا فریب بخورند و قاعده و حکم را در زیر پوشش موارد جزئی نادیده بگیرند، ولی انسان حکیم مافوق نسبت‌ها به اصل موضوع توجه دارد. قرآن کاری می‌کند که ما به حقیقت مسأله دست بیابیم. آدم‌های ساده حقیقت خود و بقیه را به زمان و مکان و سایر نسبت‌ها متصل می‌کنند و به همین جهت هم نمی‌توانند فکر کنند، چون اولین شرط فکر کردن، آزاد کردن موضوع مورد تفکر است از عوامل زائدی که نقشی در حقیقت شیء ندارند. آیا انسان قرن بیست و یکم با این همه وسایل پیشرفته با انسان هزارسال گذشته از



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جهت انسانیت فرقی دارد؟ آیا پیشرفت تکنولوژی حقیقت انسان را عوض می کند؟ مسلّم عوامل خارجی، حقیقت انسان را تغییر نمی دهد، زیرا حقیقت هر انسانی همان آدمیت است که خدا به ما معرفی می نماید، آن هم با همان دوستی ها و دشمنی هایی که از طریق ملائکه و شیطان در کنار ما است. حال در هر زمانی آن دوستی ها و دشمنی ها، براساس ابزار و شرایط خاص زمان و مکان، ظهور می کند. انسان حکیم اصل آن را می بیند و نه شرایط را، در مسأله قصه آدم، قبل از هبوط باید به حقیقت انسان توجه داشت که آن حقیقت آدمیت فوق زمان و مکان خاص است.

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در ادامه می فرماید:

«نکته قابل توجه این که: ابلیس و ملائکه همه در یک مقام بودند و آن مقام «قدس» است و

خطاب هم به آن مقام بود و نه به یک یک افراد».

خطاب خداوند در رابطه با سجده به آدم، خطاب به آن مقام بود که ملائکه بالاصاله در آن مقام قرار داشتند، هرچند موجود دیگر هم می توانست با عبادات مخصوص، خود را در حدّ ملائکه صعود دهد و در آن مقام قرار گیرد. لذا به مقام ملائکه فرمود: به آدم سجده کنید. ملائکه هم که به طور طبیعی در آن مقام بودند، سجده کردند. ابلیس هم به جهت عبادتش به یک قداستی رسیده بود که می توانست در آن مقام جای گیرد و لذا عملاً به او هم خطاب شد به آدم سجده کند، هرچند مقام، مقام ملائکه است. پس در واقع به آن مقام دستور داده شد و گفته شد: ای ملائکه به آدم سجده کنید و همه سجده کردند مگر ابلیس. یعنی باید ابلیس هم سجده می کرد چون در آن مقام قرار داشت، ولی سجده نکرد.

بنا به فرمایش علامه «رحمة الله علیه»:

و به همین جهت به ابلیس خطاب شد: «فَأَسِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا»^۳.

از آن مقام خارج شو؛ جای تو نیست آن جا باشی، آن جا جای تکبر نیست. تو تکبر کردی پس باید از مقام ملائکه هبوط کنی. زیرا در واقع مقام ملائکه، مقامی است که به آدم سجده می کند. به عبارت دیگر مقام قدس به مقام آدم سجده می کند.

۳- سوره اعراف، آیه ۱۳.



از طرح این حادثه توسط قرآن این نکته ارزنده فعلاً به دست می‌آید که آدم اگر در آدمیت خودش محفوظ باشد و تحت تأثیر شیطان قرار نگیرد، تمام ملائکه بر او سجده کرده و دائم بر قلبش نور می‌دهند. زیرا سجده ملائکه به آدم بدان معنی است که آن ذوات غیبی نظیر به آدم دارند و به او مدد می‌رسانند. سپس علامه «رحمة الله علیه» می‌فرماید:

«والبلیس با تمردش از پوست خود بیرون آمد و فاسق شد «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ»^۴ می‌فرماید: شیطان بر عکس ملائکه به آدم سجده نکرد، او از جن بود، پس به جهت تمردش از امر پروردگارش خارج شد و فاسق ورزید».

امر پروردگارش این بود که به شیطان دستور داده بود به آدم سجده کن، و او سر باز زد. «فَسَقَ» یعنی از پوست بیرون آمدن، و شیطان با تمرد از امر پروردگارش از پوسته‌اش که قداست و تعبد بود، بیرون آمد و نتوانست آن پوسته و شخصیت را برای خود حفظ کند.

تکوینی بودن امر به سجده

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» بعد از طرح این مسأله نکته دقیقی را مطرح می‌فرماید که هم برای روشن شدن این آیات و هم برای روشن شدن سراسر بحث فلسفه حیات زمینی آدم مهم است. می‌فرماید:

«امری که در این آیه هست که فرمود: «به آدم سجده کنید» و همچنین امثال و پندیرفتن آن امر توسط ملائکه و حتی تمردی که شیطان کرد، همه امور تکوینی هستند».

در جلسات قبل تا حدی در تفاوت امر تکوینی و امر تشریحی بحث شد، ولی این که باید دائماً مواظب باشیم بین امر تکوینی و امر تشریحی خلط نشود، چیزی است بسیار مهم و چه بزرگانی که با خلط این دو مبحث به لغزش افتاده‌اند و باید دانست فهم این که فلان نکته تکوینی است و نه تشریحی، مواظبت و حضور مستمر فکری می‌طلبد. مثلاً می‌گوییم «خداوند به آب گفته است جاری شو»، آیا می‌شود بگوییم این حرف غلط است؟ چون نه خدا زبان دارد و نه آب اراده دارد. ولی به معنای یک امر تکوینی درست است. یعنی با گفتن این جمله؛ بودن و

۴- سوره کهف، آیه ۵۰.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تکوین شیء را خداوند در سخنانش تفسیر می‌کند. امر تکوینی یعنی قصه بودن هر چیز. قصه بودن آب چیست؟ جریان. پس اگر خدا گفت به آب گفتیم جاری باش، آیا مثل این است که بنده به جنابعالی بگویم این لیوان آب را به من بده؟ ابدأ این طور نیست. لیوان آب را به من بده، عین بودن شما نیست، بلکه به اراده و اختیار شما مربوط می‌شود. این را امر تشریحی می‌گویند، چون همچنان که ملاحظه فرمودید؛ در امر تشریحی اختیار شما مورد خطاب قرار می‌گیرد. حال با این توضیح باز به جمله علامه «رحمة الله علیه» عنایت کنید که می‌فرماید:

«دستور خدا که به ملائکه گفت به آدم سجده کنید، و هم چنین امتثال و پذیرفتن ملائکه آن امر را، و نیز تمردی که شیطان انجام داد، همه امور تکوینی هستند.»

پس در این آیات قصه بودن ملائکه و شیطان مطرح است و خداوند آن قصه و فلسفه بودن آنها را به زبان بشری نقل می‌فرماید. بعد در ادامه می‌فرماید:

«و اگر هست که ابلیس تمرد کرد، مقصود از تمرد وی، خاضع نبودن اوست در مقابل حقیقت انسان.»

یعنی بود انسان آن چنان است که بود شیطان ضد اوست. دو نوع بودن است. و می‌فرماید: «و امر به سجده، هم به ابلیس و هم به ملائکه، امر واحدی بود و چون امر به ملائکه به جهت آن که معصیت برای ملائکه معنی ندارد نمی‌تواند امری مولوی باشد، پس امر به ابلیس هم مولوی نیست.»

امر «مولوی» یعنی امری که خداوند می‌خواهد ولایت خود را بر معبودش اعمال کند. مثل امر شرع است، وقتی که می‌گویند نماز بخوانید. این امر مولوی است. علامه «رحمة الله علیه» می‌فرماید: به ملائکه که امر مولوی نمی‌شود کرد، چون امر مولوی مقابلش عصیان است، امری است که اگر انجام ندهد عصیان کرده است. و بودن ملائکه آن چنان است که نمی‌شود به آنها امری کرد که امکان تمرد و عصیان در آن باشد. پس حالا که امر به ملائکه در رابطه با سجده به آدم، امر مولوی نیست و تکوینی است، و از طرفی هم امر به ملائکه و شیطان یک امر واحد بوده، پس امر به شیطان هم همان امر به ملائکه، یعنی امر تکوینی خواهد بود. می‌فرماید:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

«پس امر به ابلیس هم مولوی نیست و ابلیس در مقابل ملائکه که ذاتاً در مقام طاعت‌اند، بنیاناً در مقام معصیت است».

این قسمت از بحث، مخ بحث است که متوجه شویم ذوات مقدسی به نام ملائکه در این عالم هستند که بنیاناً در اطاعت از خداوندند و این‌ها عین سجده به آدم و خدمت‌گزاری به آدم‌اند، و شیطانی هم هست که بنیاناً در مقام عصیان است و عین ضدیت با انسان است.^۵ علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» ادامه می‌دهند که:

«و قبل از خلقت آدم، هر دو در یک مرتبه بودند و بعد یکی راه سعادت، و دیگری راه شقاوت را گرفت».

در این قسمت نکته بسیار ارزشمندی را مطرح می‌فرمایند که انسان بفهمد با دو بنیان در مقابل خود روبه‌روست. یکی بنیانی که عین بندگی خدا است و یکی هم بنیانی که عین تمرد در مقابل خدا و عین ضدیت با انسان است، و اگر ما انسان را در این روابط ارزیابی کنیم، دستورات دین به خوبی برایش معنی پیدا می‌کند و شوق انجام آن‌ها در او به خوبی شکل می‌گیرد. مشکل، درست تفسیر کردن انسان است و درست تفسیر کردن احوالات او.

انحراف اروپا، انحراف در تفسیر انسان است. و گرنه از بعضی جهات تلاش زیادی می‌کنند و هیچ علمی هم که بد نیست. هیچ دانشمندی هم از آن جهت که دانشمند است بد نیست. اما گاهی یک تمدن به جهت تفسیر غلطی که از انسان دارد تمام تلاشش به بن بست می‌رسد، این تمدن غلط زحمت علماء را هم ضایع می‌کند. الآن این تمدن طوری است که زحمت دانشمندان ریاضی و فیزیک و شیمی را هم خراب می‌کند. در صورتی که نه دانشمندان فاسدند و نه خود علم به خودی خود فاسد است. علت به بن بست رسیدن این تمدن در تفسیر غلطی است که از انسان دارد، عبودیت را به عنوان یکی از ابعاد اساسی برای انسان نمی‌شناسد و در نتیجه با طرح «آمانیسم» انسان را جای خدا نشانده است. در اسلام انسان بنده خدا است. ولی شما جامعه‌شناسی و روانشناسی و یا هر علمی از علوم فرهنگ غرب را نگاه کنید، در این علوم و در

۵- در مورد تکوینی بودن عصیان شیطان در مقابل امر خدا و ضدیتش با انسان و مختاربودنش و جمع آن دو می‌توانید عکس این حالت را در ائمه معصومین علیهم‌السلام ببینید که در عین طهارت تکوینی - بر اساس آیه تطهیر و تفسیر علامه «رحمة‌الله‌علیه» - اختیار و انتخاب دارند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

این تمدن انسان اصلاً بندگی ندارد و بندگی برای انسان معنا ندارد. قبول دارند که خالق انسان خدا است، ولی برایشان معنا نمی‌دهد که حقیقت انسان عبودیت است. حالا چند نفر هم یکشنبه‌ها به کلیسا بروند و دعا بخوانند، مشکل اساسی؛ فرهنگی است که تفسیرش از انسان، «عبودیت» نیست.

در فرهنگ غربی محور هستی، انسان است و نه خدا. لذا همه جهت‌گیری‌های آن‌ها به مشکل می‌افتد، ولی در بحث‌های دینی به‌خصوص در اسلام و قرآن بحث‌های مربوط به قضیهٔ آدم و شیطان و ملائکه، مسائل زیربنایی زندگی همراه با بندگی را به نحو شایسته‌ای تبیین می‌کند و جای انسان را در کل هستی می‌نمایاند. قرآن جای انسان را در هستی تبیین و تعیین می‌کند. می‌فرماید: مقام انسان این‌طور است که هم دشمن دارد که به عنوان ذات ضد بندگی روحیهٔ تمرد را در او القاء می‌کند و هم دوست دارد و روح تعبد را بر او می‌دمد. بودنش این چنین است که هم تحت تهاجم شیطان است با آن خصوصیات خاص، و هم تحت رحمت و محبت ملائکه است و آن امکانات متعالی.

منطق شیطانی

در ادامهٔ بحث یعنی در آیه ۱۲ سوره اعراف، خداوند با دشمن انسان یعنی شیطان صحبت می‌کند، می‌فرماید:

«قَالَ مَا مَنَّكَ آلَا تَسْجُدُ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»

ای شیطان! چه چیز مانع تو شد که وقتی به تو امر کردم سجده کنی، سجده نکردی؟ شیطان در جواب گفت: من از او بهترم، مرا از آتش خلق کردی و او را از گِل.

از این آیه نکات ارزنده‌ای فهمیده می‌شود؛ و منطق دشمن انسانیت مشخص می‌گردد که به زعم خود چون خدا او را از آتش خلق کرده پس بهتر از آدم است و نباید به آدم سجده کند! هر جا دیدید گروهی پیدا شدند که خودشان را با چنین ملاک‌هایی برتر از بقیه می‌دانند، این‌ها زبانشان، زبان شیطانی است. هر وقت تمدنی یا قومی برای خود ارزش‌های مَن‌درآوری مطرح



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کرد، بدانید این قوم دارد با زبان شیطان حرف می‌زند و راه شیطان را در زندگی خود باز کرده‌است. و این گونه سخن گفتن، سخن گفتن ضد بشری است و راه جنگ با بشریت را در پیش خواهد گرفت، حتی جنگ با خودش را نیز با چنین منطقی پیش خواهد گرفت. چون در پشت چنین منطقی شیطان در صحنه است، شیطان، هم خودش را جهنمی کرد و هم بقیه دوستانش را. همیشه منطقی دشمنان بشریت این است که خود را بهتر از بقیه می‌داند. یعنی روحیه تکبر و خودبرتربینی دارند. پریشانی جامعه و خانواده و جهان ریشه‌اش در این روحیه است و شکل کار این گونه است که یک چیز بیهوده و لغو را به عنوان ارزش غلم می‌کنند و براساس آن، تکبر می‌ورزند. شیطان می‌گوید: چون من از آتشم و طرف مقابل از خاک است، پس من بهتر از او هستم.

امروز دنیا گرفتار همین منطق شیطانی است. می‌گویند: چون ما تکنیک داریم، بهتر از شما هستیم. حالا چه شما اهل بندگی خدا باشید، چه نباشید. در فرهنگ امروز دنیا ظهور اسماء الهی ملاک نیست، ملاک؛ تکنیک داشتن یا سفید پوست بودن است. یعنی چیزی را که او دارد و بقیه ندارند، ملاک برتری خودش می‌گیرد. در حالی که هر ارزشی غیر از ارزشی که خدا آن را ارزش قرار داده، ارزش نیست ولی شیطان ارزش‌های من‌درآوری را در بین انسان‌ها پیش می‌کشد تا تکبر انسان‌ها را نسبت به همدیگر به وجود آورد و جدال بین آن‌ها ایجاد کند. مسلم اگر یک ارزش دروغین را چندبار تکرار کرد، عوام می‌پذیرند. چون مردم فاصله‌گرفته از دین ملاک برتری حقیقی را نمی‌شناسند تا با آن ملاک همه چیز را ارزیابی کنند. مثلاً اگر چند بار بگویند: مردها بهتر از زنان‌اند؛ و این حرف شیطانی را به نحوه‌های مختلف تکرار کنند، آرام آرام جامعه باورش می‌آید و می‌گردد تا مصداق‌هایی هم برای این باورش پیدا کند. و عکس آن را هم اگر چندبار تکرار کنند، باز در باورهای انسان‌های عادی اثر می‌گذارد و ریشه تکبر و دوگانگی و دشمنی‌ها فراهم می‌شود. چون همه این‌ها، راه ورود شیطان است و شیطان از طریق همین راه‌ها دشمنی خود را در بین انسان‌ها عملی می‌کند. راه درست آن است که زمینه تکبر در بین انسان‌ها از بین برود و برای به وجود آوردن آن باید ملاک‌های من‌درآوری را بهانه قرار نداد. هر چیزی جز حق از یک طرف و بندگی خدا از طرف دیگر اگر ملاک ارزشیابی انسان‌ها شد، فکر و فرهنگ شیطانی جای خود را باز می‌کند. در واقع دشمن شما برای انحراف



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

از مقصد اصلی زندگی، این فکر و فرهنگ‌های من در آوری را به شما داده‌است. از طرفی پای جان شما ایستاده‌است، پس شما با این روش ریشه خودتان را می‌کنید، هرچند در ظاهر خوشحالی که خوب شد من از این طایفه هستم، پس بهتر از آن طایفه دیگرم. یا خوب شد من شهری هستم، پس بهتر از آن دهاتی هستم. همین که این ارزیابی را پذیرفتید، زمینه ورود شیطان را که دشمن جان شما است در زندگی تان میسر کردید و بقیه را خودتان حساب کنید چه می‌شود.

پس به پیام این آیه زیاد دقت کنید که شیطان در مقابل خداوند دوجیز را مطرح می‌کند. یکی این که می‌گوید: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» من بهتر از او هستم. قسمت دوم حرفش هم که دلیل قسمت اول است این است که «من از آتش هستم». ابتدا تصور کرده بهتر از آدم است و بعد دنبال می‌کند که دلیل آن را پیدا کند، یک نمونه من در آوری را دست و پا می‌کند «که من از آتشم»، نمی‌گوید اگر من خلقت آتشی دارم، یک چیزی هم او دارد که من ندارم و آن خلقت خاکی است، این را نمی‌گوید، چون اگر بگوید که در انصاف قرار دارد و نه در گمراهی! می‌گوید: چون من از آتش هستم پس من بهترم. ملاحظه کردید که اول بنا را گذاشته که خود را برتر از آدم ببندارد و لذا گرفتار این بی‌منطقی می‌شود. ولی اگر از اول بنا را بر این گذارده بود که هر دو بنده خداییم و هر چه خدا برای ما تعیین کند همان برای ما خوب است؛ که کار به این جا نمی‌کشید!

آرزوهای سرگردان

قرآن می‌فرماید: ای زنان و ای مردان هر کدامتان یک فضیلت‌هایی دارید. این فضیلت‌ها را بشناسید و در کنار هم زندگی کنید. مردان فضیلت‌هایی دارند و زنان هم فضیلت‌هایی دارند، نه آنچه که مردان دارند همه فضیلت است و نه آنچه که زنان دارند همه فضیلت است، بلکه کمالاتی هست که مردان استعداد آن‌ها را دارند و کمالاتی هم هست که زنان ظرفیت گرفتن آن‌ها را دارند. هر کدام بر اساس آن ظرفیتی که داشتند کمالات مربوطه را گرفتند. اما در کنار هم که آمدند فضیلت‌های متقابل آنها کمک‌شان می‌کند تا کمالات در هر دو جمع شود. حالا اگر جامعه‌ای پیدا شد که دست روی کمالات مردها گذاشت و نتیجه گرفت که



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

زنان بدترند، این جامعه شیطانی می‌شود. به همان اندازه شیطانی است که اگر دست روی کمالات زنان بگذارد و نتیجه بگیرد که مردان بدترند.

قرآن می‌فرماید:

«وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبْنَا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبْنَا وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا»^۶.

آنچه را به یکی از زنان یا مردان دادیم که از آن جهت موجب برتری او می‌شود، دیگری آن را آرزو نکند و آن را نخواهد، برای مرد نصیبی است از آنچه کسب کرده و برای زن هم نصیبی است از آنچه کسب کرده، هر کدام از شما از خداوند کمال همانی را که نصیبش کرده‌است بخواند و بداند که خداوند بر هر چیزی عالم است.

چون خداوند به هر چیزی عالم است، در نتیجه می‌داند به چه موجودی چه چیزی بدهد که موجب کمالتش شود. پس طبق آیه فوق کمالاتی را خدا به جنس زن داده و کمالاتی را به جنس مرد داده و می‌فرماید: آنچه را که خداوند به دیگری داده، آرزو نکنید و کمالات یکی را ارزش بگیرید و آرزوی آن را نکنید و آن دیگری هم نباید کمالات بقیه را نادیده بگیرد و کبر پیشه کند و ریشه دشمنی‌ها را به پا دارد. بعد در ادامه یعنی در آیه ۳۴ سوره نساء می‌فرماید: در راستای همین که به بعضی کمالاتی و به بعضی دیگر کمالات دیگری را دادیم، به مردان کمالی دادیم که به جهت آن کمال و به جهت آن که خرج همسرش را بدهد، مسئول و قوام خانه باشد. قوام و مسئول زنانی باشد که صالح و فروتن و حافظ اسرار خانوادگی‌اند. به این جهت خداوند مردان را قوام خانواده چنین زنانی قرار داد و از این طریق خداوند حقوق زنان را حفظ کرده است. می‌فرماید: «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ

۶ - سوره نساء، آیه ۳۲.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا كَبِيرًا»^۷

حالا با توجه به این آیات، اگر جامعه‌ای پیدا شد و گفت زنان بهتر از مردان‌اند، به همان اندازه شیطانی است که گفته شود مردان بهتر از زنان‌اند و منشأ کبر و دشمنی هم از همین افکار به وجود می‌آید. اصلاً این حرف‌ها نیست، بلکه هر کس کمال خود را دارد و آن کمال را هم خدا به او داده است تا از آن طریق وظایفی را که به عهده دارد بتواند درست انجام دهد و به بندگی خدا برسد، نه این که با طلب کمالات همدیگر، خود را گرفتار آرزوهای سرگردان کنیم.

سجده به خاک یا به روح؟

این که شیطان جنس خود را که از آتش بود دید - و آتش هم که در جای خودش چیز بدی نیست - ولی بدون دلیل آتش بودن خودش را بهتر از خاک بودن آدم دید، مشکل ایجاد کرد. در حالی که مسأله چیز دیگری بود. به قول علامه طباطبایی «رحمة الله علیه»: اصلاً بنا نبود که ملائکه و شیطان به خاک سجده کنند، بنا بود به روح آدم که جلوه‌ای از «روح» است سجده کنند که آن روح، مقرب‌ترین مخلوق خدا است و از آن حقیقت متعالی در آدم جلوه کرده است و قرآن می‌فرماید: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» من در کالبد آدم از روح خودم دمیدم و به ملائکه و شیطان گفتم به این مقام سجده کنید.

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می‌فرماید:

استدلال شیطان غلط بود، زیرا درست است که او از آتش است، ولی درست نیست که او بهتر از آدم است. زیرا در آیه ۷۶ سوره صافات در مورد آدم می‌فرماید: «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَفَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ».

یعنی ای ملائکه من یک آدمی می‌خواهم خلق کنم و از روحم که مخلوقی است از ملائکه هم بالاتر؛ در آن بدمم، بعد که از روحم در او دمیدم، شما باید به او سجده کنید. چرا باید به او

۷ - سوره نساء، آیه ۳۴.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سجده کنید؟ چون «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي» پس در واقع به مقام آدم بنا شد سجده کند و نه به گیل.

پس معلوم شد اولاً: این حرف که شیطان می گوید من بهترم، یک آنانیت و معصیت است. ثانیاً: این که علت برتری خود را از جنس آتش بودن مطرح می کند، این یک چیز من در آوری است و ناشی از همان روحیه شیطانی و متکبر بودن او است و همین منجر به رجیم شدن او از درگاه خداوند و موجب هلاکتش شد و تمام زحمات عبادی اش را هم بر باد داد. و ثالثاً: موضوع مورد سجده روحی بود که منسوب به خدا است نه جسم خاکی آدم.

امروز؛ جوامع بشری چون جایگاه زمینی انسان و هدف خلقت او را گم کرده اند، اسیر ارزش های من در آوری هستند، و این ارزش های من در آوری حتماً هلاکتشان می کند. چون این فکر و فرهنگ نتیجه و دستگیره تحریک دشمن شان یعنی شیطان است. دشمنی که به قول قرآن دشمنی است قسم خورده و پای هلاکت ما ایستاده، بنا دارد هیچ چیز از ما باقی نگذارد. در اول کار، برنامه دارد ایمان ما را بگیرد تا در قیامت کاملاً بی ثمر باشیم، و بعد آبروی ما را در دنیا می برد تا در دنیا هم عزت نداشته باشیم و بعد هم در جسم ما تصرف می کند تا حتی بدن سالم هم نداشته باشیم. منتها برنامه دارد و با حساب کارش را می کند، اگر ما از «بندگی خدا» غافل شویم و چیزی جز بندگی خدا را مقصد و ملاک ارزش قرار دهیم، به همان اندازه او میدان پیدا می کند تا نقشه هایش را پیاده کند. اگر بندگی خدا اصل نباشد، ارزش های من در آوری به میدان می آید. شیطان به دشمنان شما آموزش کافی برای نابودی شما می دهد. برای همین بعضی اوقات شما می بینید که یک چیزهایی به فکر دشمن شما می رسد که شما اصلاً باور نمی کنید آن ها این قدر فکر داشته باشند. آری اگر خودشان بودند و خودشان، پیش بینی شما درست بود. ولی یادتان باشد که دشمن شما آن آدم ها نیستند، دشمن شما شیطان است. خداوند در مورد او به ما گفت: «أَلَمْ أُعْهِدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ»^۸ ای فرزندان آدم مگر با شما عهد نکرده بودم که شیطان را پرستید زیرا وی دشمن آشکار شماست. و لذا شیطان است که برنامه می ریزد و ریزترین نقشه ها را برای نابودی آدم می کشد.

۸- سوره بقره، آیه ۶۰.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بنابراین فراموش نکنید که یک دشمن زرننگ به نام شیطان دارید. اگر از طریق بندگی خدا شما زرننگ‌تر از او نشوید و خدا را به کمک نیاورید، ضربه می‌خورید و شما هم اگر خواستید آن نقشه‌ها را خنثی کنید باید از همان حربه که شیطان استفاده می‌کند، استفاده کنید. شیطان غیب شما را می‌داند، بیاید از ملائکه استفاده کنید که غیب شیطان را می‌دانند. چون شما در عین داشتن دشمن، دوست‌ها دارید. ملائکه دوستان شما هستند. پس اگر ما امید به عالم بالا و دین و شریعت پیدا کنیم و بر اساس آن عمل کنیم، حتماً حیل‌های دشمن قسم‌خورده خود را خنثی می‌کنیم. اما اگر به خودمان اعتماد کنیم حتماً در دام شیطان هستیم. چون او خیلی وارد است و خیلی خوب خیالات شما را می‌شناسد.

این را بدانید که هیچ آدمی ضد آدم نقشه نمی‌کشد. شیطان بعضی از آدم‌ها را در تسخیر خودش قرار می‌دهد که ضد آدم‌ها قیام کنند. پس در واقع شما با شیطان روبه‌رو هستید و نه با آدم‌ها. حالا شیطان به ظاهر خیلی عمیق فکر می‌کند. افکار عمیقی که شما به خودی خود ضررهای آن را نمی‌فهمید. نه می‌گذارد عمق دشمنی‌اش را بفهمیم و نه می‌گذارد وسعت نقشه‌هایی را که برای ما کشیده‌است متوجه شویم. اگر دشمن اُبهت خودش را نشان ما بدهد، ما خودمان را جمع و جور می‌کنیم و به عالم بالا متوسل می‌شویم. یک‌طوری با ما برخورد می‌کند که متوجه انحراف عمیقی که جلو ما می‌گذارد نمی‌شویم. ولی انحراف عمیق است. همچنان که عرض شد، یک کار من در آوری، یک ارزش بیجا مطرح می‌کند و کار خود را جلو می‌برد. مثلاً طرح این که تلفن همراه شما گران‌تر از تلفن همراه فلانی است، دیگر از این ساده‌تر می‌شود؟ همین که فکر کنید چون تلفن همراه من از تلفن همراه فلانی گران‌تر است، پس من بهترم، این یعنی افتادن در قعر انحراف. ولی به خودی خود نمی‌فهمیم این انحراف چه اندازه عمیق است و نتیجه این دامی که شیطان برای ما پهن کرد چه می‌شود، در حالی که با پذیرفتن این نکته بسیار ظریف تمام جهت‌گیری انسان عوض می‌شود. خدا دشمن شما را خیلی خوب به شما معرفی کرد. می‌فرماید: به شیطان می‌گوییم چرا سجده نمی‌کنی؟ می‌گوید: «أنا خَيْرٌ مِنْهُ» من بهترم. چرا بهتری؟ برای این که من از آتش هستم. قرآن با طرح منطق شیطان می‌خواهد بفرماید: ببینید دشمن شما چه منطقی دارد و چگونه با القای این منطق خود را به شما خودی نشان می‌دهد و عنان‌تان را به دست می‌گیرد و تا هلاکت‌تان جلو می‌برد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

رابطه حقیقی بین انسان و ملائکه و شیطان

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرماید:

«خداوند در آیه ۷۶ سوره صاد در مورد آدم می فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» «چون از روحی که منسوب به من است بر آن بدن تسویه و متعادل شده دمیدم، پس بپشتید برایش سجده کنان» طبق این آیه ملائکه؛ مأمور به سجده بر آب و گل نشاندند تا شیطان بتواند بگوید آتش بهتر از گل است، بلکه کرامت انسان به جهت جلوه روح الهی بودن آن است. فرمود: «مِنْ رُوحِي» پس در واقع ابلیس بر خدا تکبر ورزید».

سپس در ادامه می فرماید:

«جریان پذیرش ملائکه و تمرد ابلیس در عین این که تشریحی بوده، در عین حال از یک جریان تکوینی و روابط حقیقی که بین انسان و ملائکه و بین انسان و ابلیس هست، خبر می دهد».

اگر ملاحظه کنید این جا یک سؤال پیش می آید و آن این که در سخنان قبل فرمودند: جریان دستور خدا و امثال ملائکه و تمرد شیطان تکوینی بود. این جا می گویند در عین تشریحی، تکوینی است، این تفاوت اعتبار به چه علت است؟

برای روشن شدن فرمایش ایشان این نکته را در نظر بگیرید که شما انسان ها نیز از نظر اختیاراتان از یک جهت تکویناً مختارید، یعنی با اراده و اختیار خودتان مختار نشده اید، بلکه خداوند تکویناً اراده کرده است که شما مختار باشید و هیچ اختیاری هم در مختار بودن خود ندارید. از طرفی با همین اختیار تکوینی، همه چیزها را انتخاب می کنید با آزادی تمام انتخاب هایتان را انجام می دهید، چون مختارید، ولی همین اختیار شما که منشأ همه انتخاب های شما است، به اختیار شما نیست. پس اختیار شما از یک جهت تکوینی است - از آن جهت که خدا برای شما اختیار داشتن را اراده کرده است - و از یک طرف هم همین اختیار شما منشأ انتخاب های اختیاری و تشریحی شما است، در واقع می توان گفت: اختیار انسان در عین این که تکوینی است، تشریحی است، یعنی نظر به دو جنبه اختیار می اندازید و دو حکم می دهید.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در مورد دستور خداوند به ملائکه و به شیطان نیز دو نکته مطرح است. یک نکته امر خداوند است که امر تکوینی است، و یک مسأله دیگر موجودی است که مورد خطاب آن امر تکوینی قرار می‌گیرد. آری چون مقام مورد خطاب، مقام ملائکه است و در آن مقام اختیار مطرح نیست، آن حکم تکوینی است و به مقامی هم که آن دستور داده می‌شود، مقامی تکوینی است، ولی همین حکم تکوینی چنانچه در شخصیت موجود مختار جاری شود، چون آن موجود جنبه‌ای از اختیار در شخصیت خود دارد، آن حکم تکوینی، صورتی تشریحی به خود می‌گیرد - مثل همان اختیار انسان که در عین تکوینی بودن، جنبه تشریحی به خود می‌گیرد - یعنی یک فرمان است، ولی چون به ملک می‌رسد بدون هیچ اختیار و انتخابی از طرف ملک، می‌شود تابعیت و اطاعت محض؛ همان فرمان به جان شیطان می‌خورد که موجودی است مختار، آن فرمان ظهور تشریحی به خود می‌گیرد و لذا شیطان می‌تواند عمل کند و می‌تواند عمل نکند، هر چند خداوند نیز تکویناً همین را خواسته که شیطان و انسان، مختار باشند و بتوانند تکویناً دستوری را عمل کنند و بتوانند عمل نکنند و اگر عمل نکردند مسئولیت عمل نکردنش را هم بپذیرند.^۹ حالا آیا شیطان می‌تواند تمرّد نکند؟ بله. ولی قرآن می‌گوید قصه شیطان تمرّد است و او بنیاد عصیان است، یعنی جریانش در این هستی تمرّد است و دشمن انسان، هر چند این نحوه بودنش را که به آدم سجده نکند و دشمنی بورزد، خودش انتخاب کرد، ولی ای انسان‌ها! این را بدانید که شما در عین این که در معرض وسوسه شیطانی هستید و از این واقعیت نباید غافل شوید، در معرض الهام ملائکه نیز قرار دارید. این است که علامه طباطبایی «جاءت علی» می‌فرماید:

«پس در واقع ابلیس بر خدا/ تکبر ورزید و جریان پذیرش ملائکه و تمرّد ابلیس در عین این که تشریحی بود، در عین حال از یک جریان تکوینی و روابط حقیقی که بین انسان و ملائکه و بین انسان و ابلیس هست، خبر می‌دهد.»

۹ - «آیت‌الله جوادی «حفظه‌الله‌تعالی» معتقدند؛ امر به سجده نمی‌تواند حقیقی باشد چون در آن حالت یا تکوینی است - که دیگر قابل عصیان نیست - و یا تشریحی - چون فرشتگان اهل تکلیف نیستند - پس باید امر به سجده را بر تمثیل حمل کرد، بدین معنی که حقیقی معقول و معرفتی غیبی به صورت محسوس و مشهود بازگو شده است.» (تسلیم، تفسیر قرآن کریم، ج ۳، ص ۲۸۶ تا ۲۸۹).



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

می‌فرماید: یک رابطه حقیقی بین انسان با ملائکه و بین انسان با ابلیس هست. یعنی یک واقعیت است و در این واقعیت حقیقتاً مبنای همه گمراهی‌ها ابلیس است، و از آن طرف هم ملائکه‌ای هستند که مبنای همه صورت‌های بندگی انسان‌ها می‌توانند باشند. رابطه حقیقی یعنی رابطه به این معنا نیست که بنده انتخاب کنم که شیطان مرا گمراه کند. واقعاً در این عالم یک شیطانی هست که مبنای همه گمراهی‌هاست، مثل آب که مبنای همه تری‌ها است. اساساً یک مقامی به نام خلیفه الهی است که شیطان برنامه دارد این مقام را تخریب کند و آدم موظف است آن مقام را برای خود حفظ کند و ملک موظف است که به آدم در حفظ آن مقام مدد کند. یک چنین برنامه‌ای در عالم مطرح است. می‌فرماید: آری شیطان هست و چنین شخصیتی هم دارد. هر چند همان شیطان در مرحله‌ای از وجودش وارد چنین فتنه‌هایی نشده بود، ولی از طریق آدم در معرض امتحان قرار گرفت و شخصیت اصلی‌اش مشخص شد و لذا از همنشینی با ملائکه که حقیقتاً مقامش نبود، خارج شد. و لذا «قَالَ فَأَهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ»^۱ خداوند فرمود: از آن مقام فرود آی، چنین نیست که در این مقام باشی و نسبت به حکم خدا تکبر بورزی، خارج شو که تو از خوارشدگان هستی.

در جواب بزرگ‌منشی غیر منطقی شیطان فرمود: چون هیچ موجودی از ناحیه خود دارای کرامتی نیست، مگر آن که خدا او را به شرافتی نایل کرده‌باشد، و لذا تکبر در مقابل خدا و قائل شدن به یک ارزش من در آوری مذموم است، پس به جرم همین ارزش‌گذاری بیجا و پیرو آن تمرد در مقابل حکم خدا، باید از آن مقام فرود آیی - چون در این مقام، خضوع شایسته بود و نه تکبر - پس تو از ذلیلان و فرومایگان خواهی بود.

هبوط جزئی و هبوط کلی

تکبر شیطان باعث شد که دیگر نتواند نسیم عالم قدس را بجشد. «هبوط» یعنی محروم شدن از حضور در عالم معنا. ما گاهی با عصیان - اعم از گناه صغیره یا کبیره - به یک نحوه هبوط گرفتار شده‌ایم، نه تنها گناه علنی حتی یک نگاه به خود و خود را پسندیدن و خود را خواستن، عامل

۱۰ - سوره اعراف، آیه ۱۳.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بسته شدن نور در ریچه غیب بر قلب ما می شود، و دیگر از آن ارتباط راحتی که با خدا داشتیم محروم می شویم - این مشکل در نماز خود را خوب می نمایاند- با یک تکبیر جزیی، به همان اندازه که تکبیر واقع شود، نظر به عالم معنا را به انسان نمی دهند، یا با یک نگاه به نامحرم، به همان اندازه در ریچه غیب را به روی خود بستید. در صورتی که قبل از این که نگاه به نامحرم بکنید، در توجه به عالم غیب بودید، اصلاً آن جا بودید. حالا باید دوباره چقدر تلاش کنید تا بتوانید در نماز احساس کنید، آن توجه به عالم معنی برگشته است. این مثال برای هیوط جزیی است. در هیوط کلی، آدم و شیطان را از حضور در عالم قدس خارج کردند. یک مرتبه آدم و حوا که اولین ظهور آدمیت اند، در اثر آن هیوط، خود را در دنیا حس کردند. همین طور که شما خودتان را فعلاً در دنیا حس می کنید، چون ما هم به شجره نزدیک شدیم و در آن هیوط خاص کلی قرار گرفتیم، ولی این هیوط، ذاتی ما نیست. یعنی این طور نیست که ما نتوانیم نظر به غیب کنیم.

شرح حال علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» را به عنوان نمونه یادآوری می کنم: ایشان ثابت کردند در این دنیا حقتشان هیوط نیست. درست است که او هم آدم است، ولی به قول استادشان مرحوم قاضی «رحمة الله علیه» از همان ۲۰ سالگی برزخی بودند. برزخی بودن یعنی چه؟ یعنی بیشتر وقت ها نظر به عالم غیب داشتند، و دیدید در این مدتی هم که در زمین بودند نظرشان از عالم غیب خیلی بر نمی گشت. عموماً غیب را می فهمیدند و معنا می کردند. در اواخر عمر اصلاً دیگر آن طرفی شده بودند، حتی وقتی که گرسنه می شدند، متوجه نبودند که بدنشان گرسنه است، به ایشان یادآوری می کردند که غذا بخورند، دو لقمه می خوردند، و با دو لقمه خوردن یک نحوه حضور در دنیا برایشان پیش می آمد ولی دوباره به همان عالم غیب برمی گشتند، و اطرافیان می دیدند که ایشان دیگر حواسشان به ادامه غذا خوردن نیست، حتی آب دستشان می دادند و می گفتند آب را بخورید، کمی از آب را می خوردند - بالاخره آب خوردن یک نحوه باقی ماندن در زمین است - آن وقت دوباره یادشان می رفت آب خوردن را ادامه دهند.

آری هیوط آدمیت راز عجیبی دارد؛ هیوط شیطان هم همین طور بود، شیطانی که با عالم قدس ارتباط داشت، چون تکبیر ورزید، آن شرایطی را که می توانست با ملائکه هم نشین شود، از او گرفتند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

راه‌های ورود شیطان

معلوم است شیطان اراده و پشت کار خوبی داشته که توانسته خودش را با این که از جنس آتش است، در اثر عبادات به مقام قدس برساند، ولی بعد از مقابل شدن با آدم و سجده نکردن بر او، آن انرژی و قدرت و پشت کار را سعی می‌کند در جهت گمراهی آدم‌ها صرف کند، با علمی که از ظرائف سلوک الی‌الله دارد و خودش پیچ و خم این راه را می‌داند. حالا او در شرایط هیوط مثل آتشی است که هر چه می‌سوزاند قوت می‌گیرد، آن‌هم در بیشتر سوزاندن. یعنی هر چه در خانه قلب کسی بیشتر وارد شود، بیشتر فتنه و فساد راه می‌اندازد. درست است که هیچ وقت آتش نمی‌تواند نور را بسوزاند، ولی ما که هنوز همه وجودمان نور نشده‌است. هنوز از زمین و تعلقات عالم دنیا به خصوص از کبر و خودبینی و خودپسندی بهره داریم. یعنی یک نوع سنخیتی با شیطان داریم و چیزهای سوزاندنی را با قلب خود یکی کرده‌ایم و لذا طمع شیطان را برانگیزانده‌ایم.

شیطان از عالم قدس خارج شده و لذا دیگر قدسی فکر نمی‌کند ولی راه‌های رفتن به سوی عالم قدس را می‌داند و اراده کرده‌است که در آن راه‌ها بنشیند و رهروان عالم قدس را از آن منصرف کند و اگر میل‌هایی در رهروان عالم قدس پیدا کرد که سنخیتی با دنیا و زمین و کبر دارد، از طریق همین میل‌ها آنها را تحریک می‌کند و از یافتن نتایج بزرگ محروم می‌گرداند. اول بفهمیم شیطان در چه شرایطی است تا خود را ارزیابی کنیم ببینیم چقدر او می‌تواند در ما نفوذ کند. «قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا» یعنی خداوند فرمود: پایین بیا، به اعتبار دیگر با این فرمان، دیگر نظر شیطان آسمانی نیست، «فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا» تو در جایی بودی که جای تکبر نبود، حالا که تکبر کردی، پس دیگر جای آن‌جا نیست. طبق این آیه شیطان همسنخی خود را از طریق تکبری که درون ما هست، پیدا می‌کند، هر چقدر بندگی ما در مقابل حق ضعیف باشد، حضور شیطان در همان‌جا و به همان اندازه قوی است و آخر آیه هم فرمود: «أَنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ» تو در ازاء این زندگی جدید که به جهت کبر خود به وجود آوردی به یک حیات پست و فرومایه‌ای گرفتار می‌شوی و این سرنوشت هر متکبری است، چه در دنیا و چه در آخرت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

برکات امر به سجده

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرماید:

«خداوند ابلیس را امر به سجده کرد تا با پذیرفتنش صفت عبودیتش کامل شود و با با نمرزش، استکبارش تکمیل گردد. یعنی خداوند با این کار، کار تکمیل بندگان را انجام داد هر چند ابلیس با اختیار خود در جهت شقاوت تکامل یافت. فایده دیگر این کار این بود که خط مشی آدم و فرزندانش هم معلوم شد و دوست همراه و دشمن رهنم خود را شناخت.»

پس ملاحظه می کنید که با یک امر واحد که فرمود به آدم سجده کنید، هر موجودی حقیقت خودش را پیدا کرد - چه ملک و چه شیطان- از طرف دیگر آدم هم دوست و دشمن خود را شناخت. یکی از مشکلات بشر در طول تاریخ همین بوده است که دوست و دشمنش را گم می کرده است. مگر امروز طوری نشده است که ما بسیاری وقت ها حرف دشمن را می زنیم. نه این که بخواهیم بحث سیاسی کنیم، بلکه طلب و تمنای ما، همان طلب و تمنای طرفداران شیطان و طلب و تمنای دشمنان خدا است، مثلاً به موضوع لباس و پوشش آن طور که دشمنان خدا می نگرند می نگریم و لباس را وسیله فخر بر دیگران قرار می دهیم، به موضوع طبیعت آن طور که دشمنان خدا، یعنی یاران شیطان می نگرند، می نگریم و آن را آیت خداوند و وسیله لطف حق نمی بینیم، بلکه اراده هر چه بیشتر ضایع کردن آن را، و صرفاً استفاده هوسناکانه از آن را، در خود می پرورانیم و نمی دانیم این طور برخورد با طبیعت چه اندازه فاجعه به بار می آورد. تمام این مشکلات به جهت آن است که نتوانسته ایم عمیقاً فکر و فرهنگ دشمن خود را بشناسیم.

انتظار ما از انقلاب اسلامی باید این باشد که به ما یک زندگی جدیدی بر اساس بندگی خدا عطا کند نه یک رفاه شیطانی. ما در کلاف رفاه شیطانی تنفس مان بیش از پیش بند می آید. اگر به ما بگویند ای آدم ها چنانچه می خواهید خیلی مهم شوید و کبرتان برایتان بماند و بتوانید بر بقیه فخر بفرشوید، باید فلان وسیله لوکس آمریکایی را داشته باشید متأسفانه می پذیریم. حالا ملاحظه کنید چقدر مجبوریم برای ارضای هوس های خود از ارتباط با طبیعت فاصله بگیریم و چقدر باید طبیعت را تخریب کنیم تا به هوس های شیطانی خود نایل شویم. این جاست که گفته می شود ما در کلاف رفاه شیطانی تنفسمان قطع می شود، چون آنچه را خداوند از طریق طبیعت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly